اخلاق



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۸۰۰

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۵ آ ۶۸۶ خ ۹۱/ ۲۹۷ مرجع ☐

سرشناسه: خلوتی، محمد بن ابراهیم بن احمد، -۱۲۵۲ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: آداب ناصری

شرح پدیدآور:

کاتب: ابن میرزا حبیب الله خاقانی محلاتی حاج محمدرضا المتخلص بالصفا والملقب سلطان الکتاب تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه مدرسه علمیه دارالفنون تاریخ نشر: ۱۳۰۵ ق

صفحه شمار: ۱۱۸ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ × ۱۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: اشرف السلطنه تاریخ ثبت: ۱۳۳۴

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اخلاق - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی - قرن ۱۳

شناسه(های) افزوده: الف. محلاتی، محمدرضا، کاتب. ب. اشرف السلطنه، واقف. ج. عنوان

فهرستنگار: اسفندیاری تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۸

هو
وقف الضامن
الواعلی

[illegible]
سید حسین نایب التولیه دام اقباله حسب الوصیه
[illegible]
طاب ثراه این مجلد کتاب آداب [illegible] را [illegible]
[illegible] که عموم مؤمنین
از قرائت و مطالعه آن بهره‌مند گردند [illegible]
مشروط بر اینکه از شهر مقدس ارض اقدس بیرون نبرند [illegible]
[illegible]
نگاه ندارند و تولیت آن را [illegible]
[illegible]

فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه

آداب ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی من اتبع الهدی سلام و درود من بر جوانان نوخاسته و نوباوکان آراسته روشن ضمیر نصیحت پذیر پاک نهاد نیک اعتقاد باد که عمر همه بر تلف است و حاصل آن افسوس و اسف وقتی دانستم که وقت نمانده روزی فهمیدم که عمری کذشته نیکبخت آنکه بر سبیل سداد و رشاد زیست و بدبخت آنکه بر طریق بغی و فساد و زندقه و الحاد ماند با خود کفتم شرحی از هر مقوله

و مقام در بدو دیوان خود بیاد کار اهل و تبار بر نکارم و بکذارم شاید نظری کنند و اثری کند اندازهٔ کار و روزکار خود بر کرفته بکار برند صلاح و فلاح یابند بر آنچه ذکر میرود امور دینویه که خداجویان و آخرت پویان را رای و روئی دیکر و هوای دیکر است پارسائی مرجوانانرا زیبد که پیران بالضروره پارسا شوند

بهوش باش و بکن پند خلوتی در کوش — اکرچه خویشتن از هرچه کفتکوست کراست

ملوک مستثنی اند چه آنان مالک رقاب و ولی نعمت و ازابنای زمان منفرد و ممتازند مرا از آنچه که کویم

لشکر چکونه کش و کشور چکونه دار و دشمن چکونه کش بهرچه مقتضی وقت باشد خود دانند و کنند سخن در ابنای روزکار است لازم افتاد که شمهٔ

از حال خود بر نگارم تا چنانچه در حال حیات بقدر و منزلت مانده

بعد از وفات بی نام و نشان نماند   ای که از نام و نشان من تفقد میکنی

بی نشانی عاقبت نام و نشان آمد مرا   نام این گمنام محمد ابراهیم

ابا خلف مرحوم میرزا احمد محلاتی آنچه از اسلاف خود بتواتر شنیده

بخواجه نصیر الدین طوسی اعلی الله مقامه منتهی میشود آباً ز اده صبیه

مرحوم مغفور شاه خلیل الله طاب ثراه و جعل الجنة مثواه که از سادات

جلیله اسمعیلیه و هم اکنون ذریهٔ آن سید جلیل و سلاله دودمان

خلیل مستغنی از تعریف و توصیف بحکم تقدیر از ایران جلا

و در بمبئی سکنا دارند هم در آن اوان بملازمت ابوین از دوده

و عشیرهٔ خود بالضروره کناری گرفته و در دار الخلافة الباهرة الناصره

سکنا نموده حسن اتفاق ابتدای افتخار و اعتبار دین و دولت

بفر سلطنت و جهانداری اعدل سلاطین و اشرف خواقین

شاهنشاه جم خدم کی دربان اعلیحضرت صاحبقران ابو النصر

ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته بود محض تسهیل رسانیدن

عرایض و فیصل بعضی مهمات دیوانی که در نظر بود ابوینم بشرف

غلام بچگی شاهنشاه عادل باذل عاهل مشرف ساختند

و عنقریب در گذشتند متدرجاً بحکم نیکو بندگی و حسن خدمت

و طهارت ذیل و عفت نظر محرم آن حریم با حرمت و خدمات خلوات

ذات ملکوتی صفات و نفس نفیس مبارک گردیده

همان آستانی که خورشید و ماه   در و بی اجازت نیابند راه

ز خردی در روز و شب بوده ام   چه سرها که از راستی سوده ام

و بحکم و لما بلغ اشده نوبت عنفوان شباب در رسید از اینخدمت
معاف و پیشخدمتی خلوت اختصاص یافت و بدین مناسبت متخلص
بخلوتی گردید تا آن اوقات روزگار یار و بخت مددکار بود چندی
نگذشت که برنج سودا که در اطراف گونه و بینی هویداست مبتلا گشته
کراهت منظری حاصل آمد که خود نظر کردن در آب و آئینه را
مکروه میدارم و بدین اکتفا نشده ثقل سامعه عارض شد
که برخلاف معروف که خدا تعالی یک زبان و دو گوش عنایت
فرموده که یکی بگوید و دو بشنود از هزار یکی نشنیدمی و از بسیار
اندکی نفهمیدمی چون مدار امور جمهور خلایق بگفت و شنید است

عاطل و باطل گرو گریه بیچاره و بیکاره مانده ولی رأفت
ملوکانه شاهنشاه عالم پناه بر حشمت و هیبتش پیشی گرفته بدین
عیوبم دور باش نزده و از حضرت نرانده با اینکه آثار
تفرّس مینمود غیرت و عصبیتم مانع از عزلت و انزوا بود ولی
اندازه کار خود را غالب کناری گرفته که زیاده مخل خاطر عاطر مبارک
نگردم کفاف معاشی فوق مسکنت و افتقار دون احتشام و اقتدار
بذل می افتاد ولی مأمول فوق اینمراتب بود گاهی بطعن و دق
همگنان خسته دل و کوفته خاطر میگردید ولی چون اقوالشان محض
طیبت و لایعنی بود وقعی نمیگذاشت ساکت و صامت سر بگریبان
بچشم حسرت و عبرت بر دیگران نگران میزیست با احدی لاف

همسری و دعوی برابری نداشتم و خود را بچیزی نمی انگاشتم

زپای بوسی سر سوی همسری نکشم	همیشه خاک رهم من نه خشت دیوارم

و بدین سبب از تعرض همقطاران که الیوم هر یک امیری محتشم و امینی محترمند مصون و محفوظ مانده مجبوب القلوب ایشان واقع شده

سعدی افتاده ایست آزاده	کس نیاید بجنگ افتاده

اکنون که هزار و سیصد و سه هجریست و پنجاه و یک مرحله از عمر طی شده و سال سی و پنجم جلوس میمنت مأنوس خدایگان سلاطین است بحکم قدمت خدمت بیش از پیش منظور نظر رأفت و ترحم شاهنشاه عاجز نواز دشمن گداز است

تا وقتم کی سر آید و جانم کی بر آید هو الحی الذی لا یموت

مقدمه واجب افتاد که شرح و بسطی در مناظره و اثبات اشرفیت انسان بر سایر ما خلق الله دهد تا بمراد فائز گردد

رباعی

پرداخته شد این کتاب چو از نازی و در
وز فیض علی گشت چو خورشید خاور

مطبوع طبع خسرو صاحبقران فتاد	یعنی که گشت شهره بآداب ناصری



بسم الله الرحمن الرحیم

بچه دلیل وچه امتیاز استوار داری وخود را اشرف مخلوقات
شماری وحال آنکه احوج واظلم آنانی چه تو بهمهٔ آنها محتاجی
وآنانرا بتو احتیاجی نیست احتیاج نیز بالنسبه است چنانچه
اگر نبات نباشد خللی بحال جماد راه نیابد واگر حیوان نباشد
ضرری به نبات وارد نیاید واگر اشرف مخلوقات نباشد
ابدا خللی بحال موالید ثلاثه راه نیابد وبرخلاف اگر جماد نباشد
نبات کجا روید واگر اینها نباشند حیوان کجا رود وچه خورد
واگر این سه نباشند اشرف مخلوقات کجا زید وچه خورد وچه پوشد

احوجیت ثابت آمد اظلمیت نیز ثابت آید تو بآنان ستم کنی
وآنانرا بر تو ستمی نیست بهمان ترتیبی که گذشت نبات
از جماد خورد وحیوان از نبات چرد
واشرف مخلوقات بر هیچیک اکتفا نکند اگر گوئی رزق معلوم من است
وناچارم وبر عدم چاره حرجی نیست جواب گویم که هر یک
از آنان بر رزق معلوم خود اکتفا کنند وتو بر رزق معلوم و
قوت لایموت اکتفا نکرده تعدی کنی از جو هوا تا قعر زمین
و دریا هر حیوان ونبات وجماد که یابی وصلهٔ شکم وپاره
بدن سازی حتی بسمیات اکتفا نکنی بر مفردات نیز اکتفا نکرده
از حبوب ولبوب وبقول ونقول ولحوم ودسوم بیچارگان

مرکبات ترتیب دهی و بر هر یک نامی نهی و باسراف صرف کنی
و بتغذیهٔ بدن نیز قناعت نکرده مفرح و مخدر و مسکر و منعش خواهی
و چیزها اختراع کنی که بعضی مضر حواس و مزاج تواند بکیرا
کنیاک نام نهی که مقوی هاضمه و کلید اشتهاست بکیرا اثرش
که مخدر است و بعرش میرود و قس علیهذا بر هیچ مسکر و منکر ابقا
نکنی از ماکول و مشروب که فراغت یابی بتدخینات پردازی
از غلیان گرفته تا واپور و حشیش بر هر یک نامی گذاری و خواصی
شماری و صرف نمائی اگر بر ملبوس و کسوت ببالی در این مورد
نیز بر آنان ستم کنی و آنان بر تو ترجیح دارند چه آنان مخلع بخلعت
الهی اند که هرگز تلید و پلید نگردد و تو تا هزار حیوان عریان نکنی

کسوتی نپوشی و تا هزار جوزق پنبه دریده نکنی ساتر عورتی نسازی
و اگر روزی تجدید جامه و ازاله دنس نکنی گنده و ژنده گردی
اگر گوئی حفظ بدن را معذورم مسلم ندارم چه آنان قانع بکسوت
معلوم خودند و تو از ستر عورت و حفظ بدن تعدی کرده بهوای
نفس هر روز خود را مخلع بخلعتی فاخر و مطرز بطرازی باهر خواهی
بر آنچه شامل بدن داری اکتفا نکرده سر غلیان مینا و انفیه دان
مرصع خواهی اگر بزیب و زینت نازی آنان مزین بزینت الهی آمدند
اگر خود را بهزار گونه مزین و ملون سازی بپر طاوس و تذرو
نمانی و اگر هزار بار خود را عجیب و مهیب نمائی بهیکل پیل و شیر نرسی
هر یک بجال و مقام خود بر تو مرجح و مستغنی از تواند و تو نیازمند آنانی

در سکونت و ماوی در انیمقام نیز تجاوز از حد جایز شمردیی
و تعدی روا داشتی چه آنان هر یک از دنیای وسیع و عریض
جائی انتخاب کرده فراخور حال خود خانه و لانه ساخته از حد خود
تجاوز نکنند و تو بر رفع احتیاج قانع نگشته کاخ و ایوان خواهی
باغ و بستان جوئی بر این نیز اکتفا نکرده تفریح خود را حیله سازی
سیاه را از مقام مرتفع مجاری تنگ برانی تا بجهد و بر تو تفریح دهد
نباتر از حال طبیعی بگردانی و بهوای نفس خود بپرورانی
تا بر آنها نقش سازی احجار ملون را هر یک بجائی نصب دهی
تا بر آنان تماشا نمائی مرغان خوش الحان بر طاق ایوان
حبس قفس فرمائی تا سماعت را تفریحی بخشد بر موالید ثلاثه

هزار گونه ستم روا داری تا سر انجام ما فی الضمیر خود دهی از ماکول
و ملبوس و مسکون که پرداختی نقل و تحویلرا ناگزیری چه آنان هر جا که
خواهند بقوائم و بال و سینه خود روند و زحمت دیگری نرسانند
و تو حمل اثقال خود را بر آنان کرده سوار شده تا توانی بر این
و تا نی نکرده رحمت نیاری و بر رفع احتیاج قناعت نکرده تفریح
دماغ را هودج بر پشت پیل بندی کشتی بر آب نیل رانی کار رییی
و عماری طلبی در اینمورد نیز موالید ثلاثه دست خوش ستم و پایمال
نقم تواند چه طناب و رکاب و ما یحتاج دیگر خواهی حیوان که خود
مشخص است اگر بدلیل نطق فضیلت و رجحان جوئی دروغ گفته
باشی که وَاِن مِن شَیٍٔ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ تو در نشاهٔ نبات و جمادی منتقی

که واقف بر حال آنان گردی عدم اطلاع تو نفی سمع و بصر و نطق
از ایشان نکند حیوان که محسوسند بر بلیات و نقل و تحویل یکدیگر را
بانگ زنند و آواز دهند اگر گوئی شاعرم همین دلیل ظلمیت است
بحیله و تغلب بر آنان مسلط گشته هرچه خواهی بکنی چنانچه از همهٔ
مهمات فراغت یافته شور و شغب دیگر سازی و لهو و لعب دیگر
آغازی هوای مکر و کید و نخجیر و صیدکنی دشت و هامون بر بیچارگان
و آوارگان صحرا و کوه تنگ و کام نهنگ سازی و حمله را بستوه
آورده از خون ریختن و آویختن بنیاسائی بر آنچه خود کنی قانع نگشته
حیوان دیگر را بر دیگر چیره و خیره ساخته بر جهانی تا بگیرد و بدرد
و بخورد تا تو تفریح کنی و بر این نیز اطفاء حرارت نشده بسیاری

از آن بیچارگان را اسیر و در زنجیر کشیده اسباب عیش و طرب
و لهو و لعب ساخته در مجالس و محافل و کوی و برزن بر یکدیگر
جلوه دهید و مسخره سازید حتی مار که از دست تو سوراخ بسوراخ
گریزد بازیچهٔ تو گردد از غیر خود که پرداختی بخود پرداز پی
کید و مکر بر یکدیگر نهید مال یکدیگر بتغلب و تسلط بخورید و عرض
یکدیگر به بی آزرمی ببرید ای اشرف مخلوقات چه رنگها که
نریزی و چه شعبده ها که نینگیزی آخر چه بلائی تو که در وصف بنیائی
بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت اکنون انواع کلیات مکاید
و دستانیکه دست بدست با یکدیگر کنید برشمارم تا پایه و مایهٔ مکر
و کید و زرق و شید خود بدانی گاه بر مسند نشینی و نخوت گزینی

که من میرمیران وسرکرده دلیرانم بهانه جویم ناحق گویم خشم گیرم
شفاعت نپذیرم چوب زنم جریمه ورشوه ستانم وصرف
اسراف کنم گاه بر منبر جهی وفتوی دهی که من قاضیم وخدای
ازمن راضی است رد مظالم ستانم وخلق از عذاب وعقاب
الهی رهانم وخود معاد ندانم گاه عزلت گزینی که من پیر خانقاه
وصاحب نفس وآهم دعا نویسم وشفا دهم همت گمارم مراد
برآرم مستحق هدیه ونیازم وگرفتار حرص وآز گاه قلم ودفتر
برداری آحاد والوف برشماری که من وزیر ومشیرم وتوفیر
دخل وخرج ملک را ضمیر حشو وبارز نویسم باقی کشم ورشوه ستانم
وحیف ومیل دهم گاهی مجبه گیری که من طبیبم ومعلولان را چو حبیب

طب بقراط دانم حق القدم ستانم دارو بکار برم حقنه شعار دارم
ودر علاج ضعف وپیری خود سخت بیچاره وبیکاره ام گاه باد
بروت دهی که من شجاع دوران ورستم دستانم فوج خصم را
چو موج بحر بطوفانم وخرمن عمرشان را بآتش شمشیر آبدار بسوزانم
راتبه ومواجب خواهم منصب ومراتب جویم روز معرکه پشت
بجنگ دهم ونام به ننگ نهم وبر آنچه برده وخورده ام افسوس
ودریغ ماند گاهی بیل وداس برداری که من دهقانم بذر افشانم
نان حلال صرف عیال کنم غلای غله را حیله ها سازم
احتکار بکار برم عابر ووارد را نرخ بیفزایم وازوزن بکاهم
گاه بر استر نشینی که من بازرگانم وگرگ یراق بزرگان اعتبار دارم

افتخار جویم ارزان خریده گران فروشم بمکر و فریب سرمایه
از جیب دیگران کرده صرف ساده و باده کنم محله بمحله گردم
تا مجلهٔ افلاس بمهر علما معتبر و مزین کرده کناری گیرم
گاه برد که برآئی و یاوه سرائی که من پیشه ورم و از خدای
بیخبر تیشه و منشار دارم مزد بگیرم و از کار بدزدم بر آنچه دهند
کار نکنم و عار ندارم گاه دست بر سینه نهی و کینه ورزی
که من ملازم خدمتم و پروردهٔ نعمت دزدی کنم و مداخل نام نهم
گاه جبه پوشی و نقشه کشی که من معمارم و شاگرد سنمار
قصر خورنق بسازم کیسهٔ مردم پردازم مصالح بزرگان خورم
اجرت بیچارگان ندهم مشتی خشت و گل سست و ناهموار بر زبر هم

و باک ندارم گاه صفحه برداری و همت دون کاری که من
شاعری ماهرم مدیحه گویم صله جویم اگر ندهی کله آغازم
و هجا سازم بر آنچه خود مستوجبم بر هتک حرمت فروگذار نکنم
از همه حیل و دستانت که دست کوتاه شد دست گدیه دراز
و دهان آز و نیاز باز کرده مال مردم با لحاح و ابرام دریوزه کنی
و در کوزه نهی از خودکه پرداختی بروحانیان پردازی
بکذب و فریه تسخیر دیو و ملک و شمس و فلک کرده عزایم نویسی
و عزایم خواهی از انتقام نیز تجاوز کرده بملکوت اعلی رفته
مجذوب و مستغرق گشته با ذات احدیت دمساز و همراز
مستجاب الدعوه گردی مردم را خبر کرده زر طلبی

ای اشرف مخلوقات بر آنچه نگاشتم کلیات مکاید بود
جزئیات ترا گر نویسم شرح آن بعید شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود
با اینهمه مکر و دستان معذورت دارم چه اگر دست از دستانت
برداری گرسنه و تشنه عریان و حیران جان بقابض ارواح
سپاری چون معذور شدی صفت ظلم از تو بر دارم و قدرت
نام نهم پس معلوم افتاد که خدای تعالی انسانرا در کمال احتیاج
با کمال هوا و هوس خلق فرموده قدرت و حیله نیز عنایت فرمود
تا تواند بر مدعای خود فایز گردد اگر گوئی چرا چنین کرد گویم تا قدرت
نماید چون قدرت و حیله در مخلوق مستلزم شرارت و فساد است
قوانین و شرایع و سیاساتی بر آنان تعبیه فرمود تا زیاده برمیانشو بند

دو دفع شر یکدیگر توانند کرد پس اول امتیاز انسان بر غیر خود سیاسات و شرایع شد ولی این امتیاز
دلیل اشرفیت نشود زیرا که سیاسات و شرایع محض دفع شر اوست چون انسان
سراپا شر و فساد شد از رحمت الهی بی نصیب ماند پس بخشنده بی منت
محض حکمت کامله و عنایت شامله او را مستعد و قابل کسب صفات
و اخلاق حسنهٔ چند فرمود تا قابل رحمت الهی و موجب امتیاز او
بر سایر ما خلق الله گردد پس صفات و اخلاقی که ترا از حیوان
و غیره ممتاز کرده اشرف سازد بر شمارم تا گله مند نباشی
و عذر ما سبق از مخادیم عظام خواسته آید هیچ حیوان
ادب ندارد عدل نفهمد حلم و عفو و رحم نداند غم زیردست نخورد
صلهٔ رحم بجای نیارد نفقه و کسوه ندهد ضیافت نکند

حیا و شرم ندارد داد مظلوم از ظالم نستاند وفا و وقار نفهمد
امانت و عصمت و عفت و تقوی ندارد حرام از حلال نشناسد
بذل وجود نکند ننگ و عار نداند اگر بدین صفات متصف شدی
اشرفی و الا بل هم اضل و اظلمی یا سبعی ضار یا انعامی کول اخواهی
بود حال کم یا زیاد یا بعض دون بعض علی قدر مراتبت
ما لا یدرک کله لا یترک کله چون بدین صفات متصف شوی
نسبت هوا و هوس از تو برطرف شده بجای آن علو همت نقش بندد
چنانچه حاکمی عادل مجرمی را سیاست فرموده غرامت ستاند
یا از مال حلال خود فوق احتیاج بر تجمل بیفزاید علو همتت نه هوا
و هوس جهد کن اشرف شوی بهر درجه و هر حرفه و شانی که خواهی باش

تجدید مسئله کنم تا فایدت زیادت بری انسان را خدای تعالی
محتاج خلق فرمود و بر قدرتش افزود تا رفع احتیاج خود
تواند کرد پس هر محتاج تری بر قدرتش بیفزاید و هر قادر تری
بر انسانیتش بیفزاید و چندانکه بر انسانیت افزود بر اشرفیت
بیفزاید بدین تقدیر اعلی درجهٔ اشرفیت اول بر سلاطینی که متصف
بدین صفات حسنه اند صادق آید زهی توفیق که بجان نثاری
و خدمتگذاری چنین ملکی ملکوتی صفات موفق و کامکار آمدم
و بیمن آن بدین رساله دست یافتم بعد بر حکام ملت و مملکت و شهر
و کدخدای قریه و محله و خانه علی قدر مراتبهم بشرط اتصاف
بدین صفات صادق آید لهذا انقیاد و احترام اشرف بر شریف

علی الترتیب واجب افتد ونص مبارکه واولو الامر منکم شاهد
بر مدعای بنده است بر دلایل و براهینم اگر ایرادی وارد آرند
بنده را حالت بحث وجدل نیست بر آنچه نگاشتم پاس پند اولاد
واحفاد خود را داشتم   مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
اگر بر طریق کشف چیزی پرسند هر چه دانم بگویم بر آنچه ذکر شد
اگر نیک نظر فرمائی محتاج بنصایح دیگر نمانی ولی چون خواندن
اطفال وکسانیکه فکر عمیقی ندارند در نظر است شرحی بر مصالح
دنیوی وبعضی نصایح وآداب روزگار بر نگارم تا همگان را بکار آید
چون مبنای کلام بر مدرک عوام است از اغلاق واغراق اجتناب
وعبارت سهله سمحه انتخاب نمود تا از درک سهل موجز عاجز نمانند

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایرا باخلاص وصدق ستایش کن تا حافظ ونگهبانت باشد
اوامر ونواهی انبیا واولیا را خوار مشمار تا مورد طعن ولعن نگردی
فرمان سلاطین را منقاد باش تا ایمن مانی عالم در همه عالم عزیز است
ومتقی محبوب القلوب خلق روزی بلاشک بتقدیر است ولی
در تدبیر تقصیر مکن بجدی بجد باش که بکدی وتعدی نکشد
آنرو آن تنبلی وکاهلی است بجوی بیاب وبده جستن ویافتن
اغلب توانند اگر مردی خوان بنه ونان بده که شرف
نه بنعمت است بلکه بانعام است توکل بر خدای کن تا بر مراد
فایز گردی از هیچ کار عار مدار بجز چیزی و دزدی

کفران نعمت موجب زوال آنست هیچ اعتباری به از
امانت نیست خائن پیوسته خائف است هیچ حیله و تزویری
به از راستی نیست ادب اول شرط اشرفیت است و آن انقیاد
و احترام کهتران از مهتران و تفقد مهتران از کهتران علی قدر
مراتبت اغلب جوانانرا آتشی است که دود از عمر و مالشان
برآرد ساده و باده آفت جان و مالند مردان نیک در جوانی
محو شمایلند و چون پیر شوند صاحب قبایل بدانشان در جوانی
تابع شیطانند و چون پیر شوند مفلس و حیران زنان نیک در جوانی راحت جانند
و چون پیر شوند رونق سامان بدانشان در جوانی رهزن ایمانند و چون پیر شوند درد بی درمان در حلق
تبعیت طبیعت کن و در دلق پیروی خلق که بر خورده‌ات خرده بگیرند

و کسوتت را بر عیب نپذیرند بر نیورتن میارای تلید و پلید مپوش
لباس گون و زرتار خاصهٔ طفلان است چون طفل آوردی
طفلی مکن جلافت مورث تمسخر است بر هرچه خلاف متعارف زمان
وزی و سن است جلافت دان وقار موجب عز و تمکین خلقت
وفای عهود و وعود مورث نیل مرام و مقصود است که چون بر قولت
اعتماد کنند امرت را انقیاد نمایند و بر خلاف نقض میثاق
مایه نفار و نفاق است که چون بر عهد وفا نکنی ناچار رجفا پیسی
متلون المزاج در عهد نپاید و دوستی را نشاید که باندک خیالی
ترک دوستی گوید و راه مخالفت پوید و بالفرض عود نماید
تلافی آفات مافات نتواند طماع نیز در همین حکم است که چون

بر مرادش نروی بر عنادت برخیزد سوء خلق مورث تنفر
خلق است مدعی و خودستا غالب شرمسارند انسان
نه لوح محفوظ است که هر چه پرسند داند و نه دست قضا
که هر چه خواهند تواند هزل هیبت ببرد و از وقار بکاهد
در دعابه عیبی نیست تا بدشنام نرسیده فحش و دشنام ملوث
کام و زبان است آن مگو که نتوانی شنید و آن مکن که نتوانی
کشید دروغگو را قدر و منزلت نماند گزافه گو احمق است
که آنچه گوید بعقل خود استوار دارد لاف زن مطعون و مفتری ملعونست
حاشا جز از معاصی و از افعال زشت پسندیده نیست خاصه
در دیون و ودایع نمام و سخن چین معتمد نمانند الذ لذات

ادای دیون است و الذ آن اکرام مستحق جهد کن تا وام
نستانی اگر ناچار ماندی ناگرفته فکر ادای آن باش بلکه
بوام کنی به ننگ انجامد عیش و نوشی که بوام کنی بتلخی گراید
مال موجب عزت است و بذل آن مایه شهرت نام نیک منوط
ببذل است و بذل بسته بمال و مال تعلق بهنر دارد پس اگر
هنر نداری مال نداری و چون مال نداری بذل نکنی و چون بذل نکنی
نام نداری اگر هنر داری ثمر داری و چون ثمر داری
سمر شوی متمول بهنر جز بارث یافت نشود مال موروث
بر بی هنر وفا نکند بذل مستحسن است تا به تبذیر نکشیده
بذل و بذر را تباین است بذل آنست که بر آنچه خدا تعالی

انعام واکرام فرموده دست کرم کشاده وخوان نعم نهاده
ایثار مستحقان دارند واز احتیاج خود برحذر باشند نه آنکه
بر محتاج ومخلفهٔ موروث خود ابقا نکرده بار ازل واوباش
حیف ومیل دهند وبر بینوائی خود نکران نکردند مال ممسک
میراث ظالم است عالم بی عمل ومتمول ممسک از ذخیرهٔ خود بی بهره مانند
فرق است ما بین ممسک ومحتاط ممسک آنست که همه همت بر جمع
مال صرف کند واندوخته بر زبر اندوخته نهد خود وعشیرت بعسرت
کذرانند عاقبت بمیرد واز مال خود بی بهره ماند محتاط آنکه
همت بر توسعه معاش خود وعشیرت کمارد واز مال خود حق سائل
ومحروم معلوم دارد واز تنکدستی خائف وهراسان باشد

شرط تمول انفاق وچاره بینوائی شکیبائیست انفاق واتلاف را
مباینت است انفاق صرف مال بر مصالح دنیا وآخرتست
وبرخلاف اتلاف مال عزیز است تا بدان پاس جان وآبرو کنی
نه آنکه آبرو بهدر دهی وجان بتلف نهی تا زر بکف آری یا آنکه
بذخیره پردازی وصرف این دو نسازی مال بر پنج درجات
اول کفاف معاش ومؤنه عیال که ناکزیری چون مزیدی کرفت
صرف راحت وتوسعه معاش شود از آنچه که تجاوز کرد صرف
ثروت وحشمتی که بدان لایقی باید چون فزونی پذیرفت رعایت
وراث بقدر رفع احتیاج که ترک واجب نکرده باشی نه آنکه
هل من مزید کوئی هرچه از آنچه در کذرد اکر بر اعمال خیر

و نام نیک صرف نکنی ضایع ماند و برخود ستم کردی

ملک دل به نیم نظر میتوان گرفت	خوبان در این معامله تقصیر میکنند

شنیدم تا استوار است فقد هم در این عصر البته صد وزیر
و امیر محتشم محترم که با لاف و کر و رها دست داشتند رفتند و از کف
گذاشتند پس از سالی معدوم و محروم صرف ماندند ولاکن مجهول القدر
والعصر محض ساختن پلی پیوسته ذکر خیرش در السن و افواه
ساری و جاریست رحمة الله علیه تکبر عمل شیطان و تذلل شیوه
دونان است فحص کن که تکبر کدام و تذلل را چه نام است
تکبر از تواضع و تشریفات اشراف کاستن جواب سلام بتغمز دادن
عمدا بر وافد و وارد تعمی کردن در خلوت بر روی محترمین بستن

محترمین را در پیشگاه باز داشتن و در رکاب راندن از حال
وافد و وارد تفقد نکردن در جواب حاجتمندان خاموش بودن
بانگ بر حاجتمندان زدن خود بر کرسی نشستن و محترمین را دون
مراتبشان نشاندن آنچه ذکر شد واضح و هویداست پس
از هرچه لفظ تکبر بر او صادق آید اجتناب کن تذلل درخواست
غیر از ولی نعمت خود کردن بر مائده غیر از صدیق خود نشستن
بر جای دون مرتبه خود نشستن اکل و شرب در کوی و برزن کردن
با اراذل و اوباش محله همزانو شدن مدیحه در محافل خواندن
بر آنچه ذکر رفت باختیار راست در عدم اختیار و حالت اضطرار
معذوری گاه باشد با ظالمی بیباک دوچار شده شتم و لطمه

آبروی تو بر خاک مذلت ریزد و بر رکابت دواند و بر تو کراهت
ندارد چنانکه گوی که عاجز نشود چوگان را اگر احیاناً بر مقامی
دون منزلت خود وارد شدی که حرمت بجای نیاورند
و صحبت نشمارند بستیز و پرخاش برمخیز که جز سفاهتت بعذری
کناری گیر و من بعد بپرهیز جهد کن از اهل رزم یا بزم باشی
زنهار که مقلدان و قوالان نیز اهل بزمند با مقلد و هتاک برفق
و مدارا باش تا حرمت برجای ماند ظالم لامحاله منتقم است
محض نفع قلیل شر کثیر مردم مخواه که آن نفع نماند و آن شر بپاید
و وزر و وبال آن عاید تو گردد هیچ حفظ صحتی مجرب تر از
دعای مستمندان و هیچ زهری مهلک تر از آه مظلومان نیست

بالحز

با سخت دلان ناوک پران نکند آن گر سوز دل سوخته یک آه سحرگاه
در اینمورد حکایتی برأی العین مشاهده شد شخصی که در تغلب
دستی چیره و چشمی خیره داشت و در مسقط الراس این بنده
متمکن و متفرعن بود پیوسته آتش بیداد افروخته و خرمن مستمندان
سوخته ارامل و ایتام را بانواع شکنج و آلام بیازردی
بخوف و بیم افکنده زر و سیم حاصل کردی کاسه و کوزه عالمیان
پرداخته کینه ظالمان پرساختی هرچه بیشتر گفتند کمتر شنیدی
بطیبت سخن راندی که هر روز ستمی نکنم و المی نرسانم شب مبتلا
برنج شکم گردم و هر زمان کسی از پای در نیاورم در دسر گیرم
آه مظلومان شربت انگبین است و ویلهٔ بیوه زنان چای دارچین

غار

غالب برهر که دست بردی از پای درآوردی و بر هر که روی
کردی پشت بدای و بر هرچه جستی یافتی چندی نگذشت
که زبان قضا در گوش او خواند که

لطف حق با تو مدارا‌ها کند	چونکه از حد بگذرد رسوا کند

یار دیرین خود را که از جان شیرین دوست‌تر داشت هدف
کلوله تفنک ساخت و بنیاد خود برانداخت ناچار بستی شده
دستی کرفتار آمد یاسای قهرمان دین و دولت بتخریب کاخ
وایوان و باغ و بستانش فرمان داد آتش درخانه آسایش
افروخته آنچه بعمری اندوخته بود بساعتی سوختند خاک
کاخش برباد فنا رفت و نخل باغش بدرد و داغ مبدل شد

درملاء عام بزجرت و عبرت تمام بپاداش خود رسید نعوذ بالله
من غضب الجبار ازین‌ها در همه ملل مذموم ولی چون مباشرین
امور دیوانی ناگزیرند تا ثروت و حشمتی که باید ازین ممر
بدست کنند اگر انصاف از دست ندهند چندان معاقب
و معاتب نگردند آن چنان باشد که از ذوی حق بگیرند و ادای
حق کنند نه از بیحق و ناحق گویند و بر آنچه بطیب خاطر آرند
قناعت کرده بیشی نخواهند و ایراد نکنند تا آمال بر آنان و فا کند
مقامر غالب زیانکار و نادرسود مند افتد حکم بر غالب آنست
نرد و شطرنج پیشه حریفان و ظریفان بزم سلاطین و اکابر است
اگر بالضروره گاهی تفنن سازند دخیای آنرا از زیان برسانند

لجوج و عنود راحت نیابد بخیل و حسود همواره غمناکند
ناگوارتر از مرگ شماتت دشمن و امرآن ملامت دوست است
کج بحثانرا اگر مهتر است تصدیق کن و اگر کهتر سکوت تا از زحمت بحث
و جدل برهی شراب مایه فساد و در ارتکاب آن خیری متصور نیست
اکثار و افراط آن مورث فضیحت و سوء مزاج بر خرج بیفزاید
و از عقل بکاهد خاصه جوهر که کلید اشتها و مانع روزی است
زنهار که روز روشن خود را مبتلی شب تار نسازی و انگشت نمای
خلق و مایه ننگ و عار نگردی که تجرع و تمتع شب را نشاید
ناچار اگر دوچار شدی شب را اندازه نگاهدار و چنان
باش که بر آنچه شب گوئی و کنی صبح منفعل و شرمسار نگردی

کلام اللیل یمحوه النهار مخوان و ملک فرمود مستانرا ادب نیست
بر طاق نسیان نه و در امور خیر مصاحبت و ملاعبت امری را
نشاید تا بر خطا نروی احیانا اگر از ملازمان و غیره خطائی رود
یا اتفاقی افتد که موجب انضجار خاطرت گردد کظم غیظ کن
و مکافات و مجازات بصبح بیفکن تا معربد نباشی عربده جویانرا
بمجلس راه مده و موانس و مجالس ایشان مشو که رسوائی بر اثر
ایشان است اگر بالضروره دوچار معربدی شدی بر آنچه گوید
و کند تصدیق و تحمل کن و برفق و مدارا سخن گوی تا در فتنه و فضیحت
نیفتی خشیشیان و واپوریان قابل ذکر و تربیت و ترتیبی نیستند
پرده عصمت محصنات و دوشیزگان مردم مدر و بکر و فریبشان

ازراه مهر تا محصنات و دوشیزگانت مصون و محفوظ مانند
که بر آنچه کسی پرده کیانت واقف کردند و عیب شمارند و همان کنند
که تو کردی و فضیحت کردی گرد فواحش و امارد نامرد مگرد که
کیسه پرداز و خانه براندازند بر آن مالی که صرف خوشدلی آنان
کنی اهل و اولادت را خوشدل دار تا بخرمی و بشاشت با تو
زیند مالت بر تلف نشده مبتلا بامراض قاطع النسل نگردی
بر پیران فرتوت و عاجزان که در بعضی حواس و جوارح آنان
خللی ظاهر است طعن و تمسخر مکن که مبتلا مسلوب الاختیار است
و در عدم اختیار اعتباری نیست عیب آنست که باختیار صادر شود
عیوب سزای استهزا را بر شمارم تا بدانی کذب بهتان لاف و گزاف

خیانت دزدی ستم نمامی بیشرمی هتاکی سخن بیهوده و ناستوده
سرودن ولی عوام هر که زیاده ز آثار خاید و علاوه یاوه سرائی
او را با دک و دهان و با سر و زبان نامند و هر هتاک بیباک را
با عرصه دانند هزار بار از آن سر و زبان چشم پوش که از حیثیه
بشریت بجانب بهیمی نزول کنی و از آن عرصه اعتراض واجب شمار
که از حالت انسانیت بسیرت سبعی حلول نمائی سخن نا گفته به که ناشنفته
خموشی به که چموشی عیب خود بعمد ابر ملا مکن اگر چه کسانی که چنین اند
واقف بر گفتار ناهنجار و کردار ناهموار خود نیستند
احترام سالخوردگان بر خردسالان فرض است خاصه که
از یک دوده و عشیره باشند اگر توفیق تقوی دریابی

اقلا ظاهر الصلاح باش علمای اعلام را محترم و وجود مبارکشانرا
مغتنم شمار و احکام شریعت غرا را محکم بدار که اگر عیاذ باللّه
بر وخامت آخرت نترسی دنیای ترا سودمند افتد مال و دولت
عصمت و عفت بدولت آنان مصون و محفوظ ماند چنانچه وقتی
در محفلی از قواعد ملل و ادیان سخن میرفت بر ترجیح و متانت
و سهولت دین مبین حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة
والثناء دلائل و بینات ظاهر میساختم دوستی بر طریق ایراد
نه بر سبیل الحاد سخن راند که از کجا ثابت افتد هر یک از انبیا
بنا بر مصلحت خود سخنی گفته اند روزگار را بهرچه بگذرانی
بگذرد در دهر همواره یکی کاید یکی زاید یکی رود یکی آید

گفتم نه چنین است بلکه آنچه گفته اند بر مصالح بنده و شما و جمهور
خلایق است اگر بر اثبات مصالح اخروی آن عاجز باشم
از دنیوی آن عاجز نمانم گفت آن کدام است گفتم پرده
کیانت را اجازت فرما تا منکشف و معین برکوی و برزن برآیند
و بر تعرض ایشان غیرت مکن و غارت ضیاع و عقار خود را
انکار مدار فوراً تحاشی کرده تسلیم محض شد مشایخ عرفا را
گرامی دار و خاطر مبارکشانرا میازار ضعفای آنانرا
حتی صاحبان بوق و منتشا گرداری ایثار کن و الا عذر خواه
بر خوارق عاداتیکه در قصص و افسانه گویند که فلان شیخ
جلد مسلوخ خود را بر دوش افکنده یا سر بریده خود بر دست

گرفته برفت کوش باش و برآنکه مس طلا کنند باور مدار که طلا را هم
مس نتواند کرد احدی جز دست قدرت بر قلب ماهیت دست ندارد
بر دعایشان امیدوار و از نفرینشان بر حذر باش از احدوثه
برکناری باش که سرانجام آن وبال و عاقبت آن نکال و زوالست
و آن دو نوع باشد یکی آنکه در ملت شخصی بدعوی برخیزد که امروز
ولی مطلق و حاکم برحق منم مدار روزگار و گردش لیل و نهار
بوجود من استوارست سحرها سوز و گدازها دارم و خدا را
راز و نیازها دستار مولوی بر سر یعنی که بر امور دنیوی پشت پا
زده رشته سبحه بر کف یعنی که بر علایق روزگار سر دست افشانده
خرقه عربی در بر یعنی که از رزایل پیراسته و بفضایل آراسته ام

نعلین حجازی بر پا یعنی که قدم بقدم کشف حقایق و درک
دقایق کنم بعضی مسائل بر خلاف مشهور و معروف طرح افکنده
و از مکنونات خاطر و مستورات اسرار ائمه هدی خبر دهد
و دلائلی چند که بعضی عقول قبول آن نکنند اقامه نماید و چنان
نماید که امروز حاوی ما انزل الله و هادی ما خلق الله منم و دیگران را
بهره‌ئی نیست درخفیه بعبارات شیرین و حرکات رنگین مجمع و کوثر کند
طوبی و کوثر بخشد و چه بسیار بدعوی مهدویت برخیزند و خلقی در هم شکنند
و شهری بر هم زنند مآل آن دولت را ختم افتد که تار و پود آن را
کهشیم المحتضر پراکنده و نابود کنند ابداً بدان اقوال و افعال
التفات مکن و تعرض تیر مریبان که شقین خطرناک است

بلاشک آنان که مدار روزگار را بید قدرت خود دانند
از کلیک شلوار و قمامیل دستار خود عاجز مانند در مذهب جعفری
و طریقهٔ اثنا عشری چه شک و ریب و چه نقص و عیب ظاهر بینی
که کشف باطن خواهی میکنیم ز ابدال تقی مرد خدا ولیک نادر و
نایاب همچو اکسیرند خداجویان بدعوی برخیزند با خلق نیامیزند
حیله و دستان نکنند حجره و شبستان نیارایند اگر بهمت آنان
دنیا و آخرت معمور خواهی دنیا بخت ساعد خواهد و آخرت
نفس مجاهد هیچکس خانهٔ تو نسازد و مهم تو نپردازد هر چه
خود کردی بردی فحول علما بر رؤس منابر و متون مساجد بانگ
صراط المستقیم میزنند اوامر و نواهیرا مطیع و منقاد باش کافی است

از

اگر عالمیرا ظالم دانی عیب بر شخص است نه بر قول معقول و نعمت الهیه
انکار علما نکنند اوامر و نواهی را خوار نشمارند فساد عقیده نه از آنه
اگر بر آنچه گویند خود کنند زهی سعادت ولی نفس سلمانی بیابد
یا که طبع بوذری که از چرب و شیرین روزگار کام ببندند
و از ثروت و حشمت چشم بپوشند زصفای صوفیانم نزدوده زنگی از دل
که مجردی ندیدیم مجرد از خیالی دویم آنکه جمعی انجمن کنند و بر
خلاف میل دولت سخن رانند که فلان مهم بر خلاف ذاکون
و فلان امر ضد قیاس و قانون است یا این وزیر بار را نباید
و آن امیر کار را نشاید و چه بسیار اشرار کوی و برزن را گرد کرده
حکام را گیر و داری کنند و کارزاری فکنند دولت را دفع

درفشان

ورفقشان حتم افتد بعضی بعاقبت وخیم دست خوش درخیم شوند
وبعضی از یار و دیار آواره وبیچاره نادم و هائم مانند بالفرض
ماده غلیظ باشد توب شهرآشوب وبهادران دشمن کوب بدفع
ورفقشان بپردازند وبنیادشان براندازند زنهار گرد بلا گرد
ومرکز اصلا مزن که کوچه سلامت پناه دین و دولت است
گیتی ازین امن تر پناه ندارد اگر هنری داری در راه دین دولت
بکار بر تا بخلعت فاخر ومنصب شاهر مفتخر ومشتهر گردی اگر
جان سپاری بوخامت نباشد اگر باز مانی بندامت نباشی
شکار تضیع وقت ومال است نشاط وانبساطی بی اندازه دارد
اگرچه گاهی از ملاهی است ولی از لوازم فروسیت وضرورت ابطال وسلحشوران

تا غازیان ومجاهدان از خرد سالی بدین شوق در اسب تازی و تیراندازی و فنون حرب
وضرب قادر و توانا و در کوه گردی وهامون نوردی واقف وبینا
گردند گاه باشد که در ستیز و آویز راه گریز پیش گیرند اگر بر عبور
خار و خاره وکوه ومغاره بصیر وخبیر باشند جان بسلامت برند
والا اسیر وطعمه شمشیر گردند پس از چند تفنن وتفریح تا بکلال وملال
نرسیده مستحسن است نه آنکه من الغداة الی العشا ملازم ومرکوب را
برنج وشکنج داری و وحوش وطیور را بیازاری برخی را خسته ومجروح
وبعضی را قالب بی روح کرده بمختصر اکتفا نکنی همه لحظه هل من مزید
گوئی وازادمان انهم مصلحت خویش بپردازی بسیار مستهجن
ونا ستوده است آنچه بمصرف برند و باز رسد اسراف واتلاف

محض است بنیاد آن بر لهو و لعب و حاصل آن همه رنج و تعب است

چون خود مرتکبم بیش ازین منکارم

شفقت خلق الله معظم نصیحت بزرگان دین و کاشفان حق الیقین است
شامل انسان و حیوان است در انسان بحکم اَلأَقرَبُ یَمنَعُ الأَبعَد
از ذوی القربی گرفته متدرجاً تا با رامل و ایتام و بیچارگان بیگانگان
رسد رفاهیت و آسایششان را بقدر مقدور و میسور بکوش
در حیوان اهلیان را بار گران منه و فوق الطاقه زحمت مده از علوفه
و تیمارشان مکاه و برنج و شکنجشان میفزای وحشیان را
زیاده میازار و در چهار موقع معاف دار بر آبگاه کمین مکن
خانه و لانه ایشان ازین بر مکن اوقات نتاج و ازدواجشان

زحمت مرسان بر صغارشان رحم آر بدست صغار خود مسپار
سایر اوقات نیز بمختصر اکتفا کن ملازمانرا نیکو دار و بشتم و لطمشان
میازار بر خورده جزئی زیاده خرده مگیر و عذر تقصیرشان
بپذیر اگر یک هنر دارند از دو عیب چشم بپوش اگر چو تو بودند
ملازمت تو نکردندی سارق و ناپاک دیده را ملازم مساز
اگر طبعی داری شاعری هنر است ندیمان را در محافل اشراف
واکابر بکار آید واکابر را زیب و زینت صوری و معنوی است
ولی پیشه مکن و جز از برای ملوک مدیحه مساز و در محافل مخوان
که عاری عظیم است و تا نخواهند شعر خود باین و آن عرضه مکن
و صداع میفزای قطعات و رباعیات دوستانه بطور رقعه

ومرسول با امنای صدیق در تحصیل مهمات مستحسن است هجا
ملویث شاعریست ابداً مرتکب مشو وطبع خود را بقاذورات تمیالای
برکنایه وکله عیبی مترتب نیست بر عقل خود تکیه مکن که دست
قضا چهره وچشم روزگار خیره است بر آنچه تو گمان بری
بر خلاف شود

صد چاک کرده است گریبان عقل را	دستی که آستین قضا پنجه بر کند

من چنین بودم دست قضا بر گوش ورزیم زده آنرا کر وابرا
گریه کرده در انظار خوار وزبون گشتم واز محاوره ومناظره
عاجز ماندم منزلتم پست گشت وکارم از دست برفت خوان
عطا گستردن خواستم برخوان عطای دیگران نشستم اغلب را

گول وویلان پنداشتم گول وویلان شدم گاهی بحال خود
رقت آرم وگاهی شکر گذارم باز بر دستان پنجه مزن تا پامال
نشوی در حالت عجز وناتوانی جلادت ظاهر مساز تا بملامتهائی
من چون بر عجز وناتوانی خود واقف گشتم دانستم از عهده مهمات
کما ینبغی بر نیایم خود را ساده وصادق نمودم ومدعی احدی
نشدم تا دست خوش زبردستان نشده مورد ترحم وشفقت
ایشان شدم والا بدین مختصر نیز دست نمی یافتم زنهار از
احترام ابوین مکاه ورضای خاطر مبارکشان بخواه که خلاق
ورزاق تا نوی تواند چون در خردی نیکت بداشتند در بزرگی
بد بر میا که پرورده نعمت وبرآورده خدمت آنانی

ضیافت خصلتی خوب وشیوهٔ مرغوبست بشرط آنکه از عهدهٔ
پذیرائی برآئی اولاً ضیافتی راکه فوق قدرتت است اجتناب کن
چنانچه فقیران بی درم امیران محتشم را پذیرائی نتوانند اگر مصرف
سال خود را صرف روزی کنند جلوه نکنند وچندانکه یک برابر آید
بگذرد از امثال واقران خود مضایقت مکن وبورود مهمان
خرم وبشاش باش برحشمتشان بیفزای وبرخود مقدم دار
چرا اینکه آنان از عشیرهٔ تو وبجای فرزندانت باشند یا خود
امیر رجبع باشی آنان را مقدم نشین وچندانکه قادری بر مائده
ومشروب بیفزای ظروف واوانی واغذیه از اعلی تا اسفل
بر یک نهج وقانون باشد بر وضیع وشریف تفاوت مگذار

گشاده

گشاده روی وسخنگوی باش سکوت دلیل تنفر است
بهرچه اقتضا کند مهمانرا مشغولی ده وبرمیل وطبیعتشان
همراهی کن اگر غمی داری بتنگدل منشین وبر مهمات خود مپرداز
ومهمانرا نگران مدار وباملازمان پرخاش مکن که چرا چنین
نکردید وچنان نساختید وفلان نیاوردید تا وقتشان
مکدر نسازی انتظام وترتیب امور را قبل از وقت کن
یا بزبان دیگر گذار چنان باش که جز پذیرائی خاطر بهیچ مهمی
مشغولی ندهی تا وقت منقضی شده پراکنده شوند ودر رفتنشان
اظهار غبن وتاسف کن تا خوشدل بروند هیچکس را
حقیر مشمار وبر صنعت احدی شنعت مزن که هرکس خود را شریف

دهند

وصنعت خودرا لطیف داند حتی سارقان و دژخیمان هنر خود و یکدیگر را
ستایند حکایتی برأی العین مشاهده شده وقتی موکب همیونی نهضت سفری
فرمود اول منزل در محفلی که مجمع امنا و اشراف بود شخصی که محض شر
و فساد و لجاج وعناد از دربار رانده و در کار خود فرومانده بود
در آن محفل حاضر و بدان اشراف پناه جبه محض خبث فطرت بر سر
گفتگوئی جزئی با بزرگواری عزیز الوجود بر سر ستیز و آویز آمده
بخاک وخونش کشید بصدمه قمه گونه و بینیش را جراحتی تمام و نقصانی
فاحش ظاهر ساخت چون مجبول بشرارت بود مبفاد

سر مرد سرکش تبراک به	زنا پاک زاده جهان پاک به

بسیاستش فرمان رفت دژخیمی ضخیم که ثانی دیو رجیم بود مجرد

دست بردن چنانش سر برگرفت که هنوز زبانش در تکلم بود نزد
حاجب بار آمده خود را ستائیدن وبر افتخار خود فزائیدن گرفت
که چنین مهمات خطیره مرا سزد که چنان سر بر داشتم که چشم و گوش را
خبر نشد نه دیگرانرا که بقطع ناخنی دست بلرزانند و بلطمه روئی
روی بگردانند واغلب حاجب بار که بزرگواری رفیع مقدار
بود و با خدا یتعالی سری و ستری داشت این مثل در خبث بعضی طبایع
فرمودی که چه بسیار کسانند که در شرارت افتخار جویند و اعتبار
خواهند رحمة الله علیه تأهل موجب بقای نسل و راحت بدنست
چون تأهل از برای خود و فرزندانت بخواهی جهد کن که از خانواده
عفت وطهارت و باصلابت ذاتی باشند که ست عنصران

در تنگنائی و بینوائی صبور و شکور نگردند و بزودی تن بعار سپارند
و خود را خار سازند صلابت ذاتیرا بدینگونه فحص کن که مردانشان
دیر پیر و شکسته شوند و در پیری تا رمقی دارند از پای ننشینند و خود را
خوار و زبون و قرین عار نسازند و زنانشان را حسن زیاده بپاید
و تا مدت مدیدی بر طراوت رخسار و محاسن اطوارشان بیفزاید
و در چهره و شمایل مردان و زنان گوهری جوهری یافت شود که بدان
فحص توان کرد و اینصفات منحصر بارباب ثروت نیست بلکه در دهاقین
و احشام نیز یافت شود اغلب محتشمین بسبب تعداد فراش و عدم احتیاط
خود بر اصل خود باقی نمانند اگر بدینصفات تأمل کنی امید که زیان
نبینی زنهار که سارقان و قاطعان طریق در کمال سختی عنصر و صلابت

ذاتیند از آنان برحذر باش تا در نژادت سرایت نکند
و در مصاهرت نیز همین رعایت مرعی دار دختر بزر مفروش بهنر بسپار
که محتشم زادگان رعایت صرفه نکرده باسراف گذرانند و اوقات
صرف ساده و باده کرده بعیال نپردازند بر مال و منال
خود هر کرا خواهی امین ساز و بر اهل و عیال خود بر احدی امین
مباش بیباکی ساکه کوه رزینش از جای ببرد و ساعد سیمینش از پای
برآرد و کاخ الماس در نظر نیارد و بگوشه چشمی جان سپارد
از چرب و شیرین روزگار کام به بندد و بخنده نمکینی لب بگزد
و از مقام اتهامشان برکناری دار و بر خدای سپار در و بام
زیاده بر آنان سخت و تنگ مکن که برغم بیفتند احدی بر حفظ احتیاطانه

جز خدا تعالی قادر نیست بر آنچه بکنند محض طهارت ذیل و عفت
خود آنهاست و بر هر چه قصد کنند بهر حیله و دستانی باشد
دست یابند خاصه خود متجاهر بفسق باشی تلافی و تکافی اگر بسته
عقده گشایند و از زنان محتاله بر حذر باش که بسا دلیران
شیرگیر را بروباه بازی خواب خرگوش داده با ننگ و عار
هم آغوش ساختند تعبیرشان مدار که خیانت پیشه کنند و ریشه ات
برکنند از خشونت طبع بر حذر باش به بشاشت و گشاده رویی
با آنان برآی تا دلتنگ نشده بر تو دل خوش دارند و بدیگری
مسپارند و اگر تو نیک برآئی و آنان بد برآیند بحث بر نژاد
ایشانست بر اولاد خود مشفق و مهربان باش و بر آنچه قادری

دستگیری کن و حتی المقدور در تربیتشان بکوش و نگران قریحه
و استعداد شان باش که بر خلاف قریحه بهر چه تربیت کنی بهدر
رود چه بسیار مستعد کلام و بیانند و چه بسیار لایق سیف و سنان
بهر چه تقاضا کنند بدان بدار تا بزودی دریابند نازپرورد شان
مدار تا کاهل و جاهل نمانده در شداید و مقاصات مهمات را تقصی توانند کرد
و بر زحمات و مشقات صبور گردند و چون بر تعداد بیع و شری جزئی
وقوف یافتند بعضی مخارج مخصوصشان را از جمله اسب و نوکر بخود باز
گذار و وجهی در مقابل معین فرما و جد کن تا زیاده مصرف نرسانند
و بر دخل و خرج وقوف یابند تا هنگامیکه در مقام اتهام و ننگ
و عارند دست از ایشان بر مدار چون برگذشتند از خویشان برآن

تا حال سبیل خود گرفته دست از زشت بدارند و زیاده ات میازارند
سیاست اول امتیاز بشریت و عفو از خصایص اشرفیت است با وجود
ضدیت هر یک در مقام خود زیاده مستحسن و در تحت قدرت و ریاستند
چنانچه اگر قدرت نیابی از چه عفو کنی و اگر ریاست نداری با چه سیاست فرمائی
عفو آنست که از هر ستم و المی که بر تو رسانند و قدرت مکافات یابی
در گذری و بر آنچه توانی نکنی شیوهٔ آزادگان و راد مردان است
نه آنکه داد مظلوم از ظالم توانی و نستانی و اشرار را برهانی تا اخیار
و ابرار را پایمال ستم و دست خوش ستم کنند و عفو و اغماض پیشه کنی
در این صورت ترا ابو لیلا و ماذیا او یلا خوانند سیاست در تحت ریاست
و شامل ضدین چنانچه اگر بموقع و اعتدال کنی عدل و انصاف

و چون عدول نمائی جور و اعتساف گردد سیاسات است
که ارواح انبیا و اولیا از تو خشنود گردند و ملائک ملکوت اعلی
بر تو درود فرستند بر هر یکی حسنه و بر هر زجری اجری نویسند
سیاست مستوجب الذ و اجل از اکرام مستحقست زیرا که با عدم آن
امور جمهور خلایق مهمل و مختل ماند اما بر بیهوده سیاست مفرما
مجرمان را از گوش و بینی و چشم عاری و عاطل مساز و بمکافات
و مجازات دیگر پرداز ولی سارق را دست کوتاه کن و سرکش را
از پای برآر تا خلق از زحمتشان برهند فضیحت رسانان حرم محترمین را برکوی و برزن
فضیحت رسان تا بر زن و فرزند کس فضیحت نرسانند زنهار که از عدل عدول نکنی
حاضر بجای غایب نگیری زن و فرزند مجرم را بسلاسل عقوبت نکشی

وبرمنسوبان تعرض نرسانی چه بسیار مجرم تهی دست را دست بدارد

و بر جلب و جذب منسوبان همت گمارند و شیوهٔ قهاران وجباران

پیشه نکنی که بر حیف پشیزی خونی ریزی و بخراش ناخنی دستی بری

و بلغزش پائی سری برداری و چون خود را قادر و قاهر یابی

سری ببروری نپسندی خون خاندانها بریزی و دود از دودمانها

برآری اینجاست که نیران دوزخ زبانه کشد و دست قضا بهانه

جوید گلویت بفشارد و از پایت برآرد و بر آنچه مستوجبی ملحق

وملصق کردی آنچه برای العین مشاهده شده حکایت کنم

در بدو همین دولت روزافزون که از حوادث و نوائب مصون باد

هرج و مرجی که لازمهٔ انتقال سلطنتی بسلطنتی است پدید بود

وزیری بی نظیر و امیری با تدبیر بر مسند وزارت و امارت

متمکن و متفرعن گردید سیاست و کیاستی فوق العاده و الطاقه

و تکبر و تنمری باقصی الغایه داشت تجدی که فریدون عهد را حبشی مجد

شمردی و بهر چه خواستی دست بردی و هر کرا خواستی از پای

درآوردی بی فرمان دارای عصر و زمان بمجرد اتهام انتقام

کشیدی خونها ریخته دلها گسیختی خود را حاکم علی الاطلاق دانسته

احکام مالایطاق فرمودی بر آنچه خود حاضر و ناظر بودم اینست

که روزی یکنفر از ملازمانش را بر سر خوان طعام با دیگری جزئی

مناظره و مشاجره روی داد گوشزد آن جبار منتقم گردید

عمود داران و نسق گذاران فرموده که چندانش بکوفتند

که بیچاره جان بر سر نانی تسلیم کرد با وجود این لهب غضبش
در التهاب و اضطراب بود تسکین نمی یافت اگرچه در اندک
زمانی در رتق و فتق و حل و عقد دولت و مملکت ید بیضا نمود
ولی اهرمن سا در کمین نقش نگین و خاتم سلیمان زمان و جمشید
دوران بود که ناگاه دست قضا چانش بکوفت که ذریاتش تیز
بروفت و بر هرچه در دو سال کاشت بروزی بر داشت
فاعتبروا یا اولوا الابصار ریاست تابع خدمتگذاری و جان
نثاری دولت و منوط بصدق و درستی عمل و صفای نیت است
و بر انواع حال بحکم چونکه صد آمد نود هم پیش ماست بر اعلی درجه
سند و شرایط آن اکتفا شود تا بر سایرین خود پی بری

اولا سند را مغیری سریع النفوذ تعبیه است که غالب نشسته بر آن
بعربده برخیزند و با خلق در آویزند زنهار که از آنان نباشی
درون کس مخراشی مبتلا بکبر و خیلا نگردی و از خدای یگانه
بیگانه مشوی و از حد بدر نروی چنانچه بر مکانت افزود
بر ستایش و نیایش بیفزای اگر دیگران سند بر جور و ستم طلبند
تو بر جود و کرم خواه استقلال خود بر اضمحلال دیگران کلان نمبر که
چون بر دفعشان کمربندی بکینت باز گشایند و همگروه بر رفعت
برخیزند و از پای ننشینند تا بر جایت بنشانند تا مردمی کنی بر جولت
گرایند و چون گردمی خواهی از هولت گرایند که هیچکس تیمار
ار نکند و غم سبع ضار نخورد بر هرچه از آن تمتع و راحت یابند

خاطر سپارند و همت گمارند مستجمع و مخترع هنر و شعر شو
به حکم تجربه هیچیک از صنادید را این روش مبارک نیفتد
و متبارک و فرخنده و همت آن کس مطلب که طالبان سعادت
و راغبان مناصب خود بالطوع و الرغبة آرند و هرچه بالطوع و رغبت
بر دل نشسته چون شخص عجمی غمزده و هر چه دیگر نیست
آن عادت بسازند چه بسیار شتاب و عتاب شوق و رغبت کرده و شتاب و عتاب
چنانکه جذب و جذب کمتر فرمائی بر مدت بیشتر آنکه بر رشته خود در
مشغول مده و با فسانه و غیبت مپرداز تا فرصت حاجتمندان فوت نشود
خلوت نشین و راحت گزین مباش چون هجوم مستدعیات
صداع افزاید و خاطر گرانماید و اگر خاطر شاکر شو که ملجا و منجا انامی

و محتاج و ملجا انامی تا بدین موهبت کمال دولت برود و بدین
شکرانه انجام مرام مردم ده تا خدایت جز جزیل و حسن عوض

عنایت فرماید

مشرب عشق این زند وقت سماع	بنده کیست زنده و زندگی شاید

در بند مردم شدن به که در بند مردم بودن بر تفضیل محبت تمامت
مواظبت بهم و دفع الوقت مکن اگر بر مدعای ایشان قدرت
امیدوار سازد و اقدام کن و انجام ده و الا بلطف بیان عذر خواه
تا حیران و ویلان نمانند تحرمین را بر جا و مکانت خود دار
وصیانت آبرو فرما که خلق طالب عزت و راحت و دولت اند
چون این سه را از تو مصون و محفوظ دانند بهود و بر تو بیاسایند

و باب معاندت نگویند همواره معتمدی بر در بارگاه که در
غیابت مواظب و مراقب پذیرائی اشراف باشد که چون برتو
در آیند و حاضر نباشی در دربارت خاکسار و حیران و ویلان
نمانند و چه بسیار محترمین اند که حشمت رای اجازت بر جای
نشینند و بر پای ایستند و بسبب مشغولی ملتفت نگردی بر آنان
گران و ثقیل افتد معتمدانرا در خفیه فرما که چنین موارد بنوعی
ترا بیاگاهانند تا موجب خفت بیچارگان نگردد کور شود دیدهٔ
که عمداً خفت محترمین را تعمّی نماید حکام را هیچ زیوری بهتر
از داد مظلوم و هیچ شوکتی بالاتر از دفع ظالم نیست که عدل
معظم شرط اشرفیت است چون عدل آید اغلب صفات حسنه را

نزدیک و بسیار صفات ذمیمه را دور سازد با عدم عدل
وجود هیچ صفتی مفید نیفتد اول حق مسند ادای حقوق مظلومانست
که تحاکم و ترافع بعدل و انصاف کنند در اوقات ترافع
تعارف و تکلف از مدعی و مدعی علیه مپذیر که لابد عدول از عدل
فرمائی و در مناظره و محاوره کلام در دهان هیچیک
مگذار و سخن در دهانشان مشکن و از جانب ایشان سخن مگوی
که حمل بمیل رود و بتجد باش تا آنکه حق از باطل پدیدار آید و عقدهٔ
خاطری گشاید پس چنانچه در ارتشا گذشت با ذی حق از در
انصاف باش و زیاده متراش مروت پیشه کن تیشه مشو
ریشه مکن تا پیشه و ریشه ات بر جای ماند در احقاق حق

بجد باش خبر اینکه غرامت فوق طاقت غریم باشد یا مدعی از
از مدعی علیه زیاده منتفع شده باشد واین عمل سود خواران و
پیکارانرا افتد که با وجود انتفاع زیاد که بمرور و دهور برده اند
باز مطابق اسناد وسجلات خود برادعای خود باقیسند درا یموارد
انصاف ووسع معتبر است قلم وزبانرا از فتنه وشر محفوظ بدار
که چه بسیار حدیثی حادثه شود ورقعه واقعه گردد قلم است که
رماح خطی راعلم سازد وزبان که کمان چاچی بخشم افکند چه خلقها که
بشورانند وچه خانها که بسوزانند وبرخلاف نیز توانند چنانچه

اقلیمی بر هم زنند و در هم آرند | بخیر کوش کرت آدمیتی باشد

زبان شر نگشاید اگر کسی بشر است

چه بسیار که سر بر سر فتنه خود نهند وجان برا حد و نه خود دهند بدان
ماند که آتش در خانهٔ همسایه زنی و در خانهٔ تو سرایت کند بعضی حکام را
داب و دیدن است که عمداً ما بین دو قبیله خلاف ونزاع افکنند
تا بجمایت طرفی طرف دیگرا مقهور وخود را معمور سازند بقول خود آب
گل آلوده کنند تا ماهی بدام افتد گاه باشد که برخلاف نتیجه دهد
وحکومت بر سر فتنه نهد طرف مقهور تاب تطاول وچپاول نیاورد
ستوه آمده بمکر و دستگی وتباکی دربار عالی را خاکسار شوند تا سرکار
والی را خاکسار کنند آب گل آلود نسازند که ماهی خود بدام افتد
عالم کون وفساد از شرارت وعناد خالی نیست هر چه طبیعی پیش آید
بدان قناعت کنند ماهی بزرگ نباشد کوچک وافر نباشد اندک

بازآنست که دام بابی و حکومت بتابی دهند هر کرد کانی که
سر سرافرازی و دشمن گدازی دارند و عار را ننگ شمارند سزاوار آرست
که هرکرا در سلک بهادران کشند بباد بروت و هیکل الموتش اکتفا
نکرده آزمایشرا معلوم فرمایند که بکران راند یا بر جای ماند
تیر اندازد یا سپر کلوله افکند یا کیسه کمر بر هدف رسد یا بر تلف رود
بعد کستوتش را باشکوهی چو کوه استوار فرمایند که هیبت و شکوه
کارزار و پیکار را در کارست چنانچه قائل انا نبی بالسیف که
مریخ را در معرکه توبیخ فرمودی و زحل را در وحل افکندی
صحابه کرام را نهی از حلق لحیه و امر بصبغ و خضاب آن فرموده
تا مجاهدان در میدان مبارزت در نظر خصم طفل خورد سال

و پیر سالخورد بنمایند بهیبت و شکوه بمعرکه درآیند تا رعب
آنان در دل خصم جاکرده برجای نمانند و نیز ماهی
دو کرت میدان رمایه بیارایند و آزمایش را امتحان فرمایند
تا کند آوران از کند افکنان و چیره دستان از زیردستان
مشهود و معلوم افتد آنانرا تحسین و اینانرا تهجین فرمایند
تا برغم و شوق بر یکدیگر تجلد جسته روز کارزار زار نگردند و الا
جمعی بیانانرا بستام و نیام زرین و سیمین شاک السلاح
فرمودن و امید فلاح داشتن مثال جانه دیبا در روی
ناز یباست که رجاله بازار رجال کارزار را همترازو و محترفه
سوق جوق بهادران را همباز نکردند روز هیجا رجا نمانده

عقد و پروینشان بنات النعش گشته و وال سیمین و زرین خصم را
سپارند و عار ندارند که صد سبیکه سیم به نیک پولادی دو نیم
و صد شوشه تبر مضرب تبری ابتر کرد و تیغ و سپر دلیران کار را
باید و طوق و کمر دلبران بار را شاید تا هر یک بموقع بکار برند
و بکار آیند ملازمانی که در تحت فرمان داری بیم و رجای
فراخور واجبست که سطوتت را خائف باشند نه چندانکه کینت
در دل گیرند و رأفت را واثق گردند نه چندانکه حکمت نپذیرند
که شقین موجب وخامت و ندامتست چون حکمت را گردن تسلیم
ننهند بخودسری پای از چنبر اطاعت فراتر نهاده دست تطاول
برآرند بیکبارگی به بیکارگی شهره شهر و رسوای دهر سازند

و چون پیوسته نیران غضبت ملتهب و قلوب آنان از تو مضطرب باشد
کینت را مکنون و دفعت را کمین کرده اگر توانند بیباکی و تباکی
کارت در دربار بسازند و الّا در معرکه عمداً مهلکات افکنده
تا خود از دغدغه و مخمصه‌ات برهند خاصه آنکه در مرسوم و راتبه
آنان حیف و میل داده باشی و نیز باید با تو از در مهر و حفادت
و صدق و ارادت باشند که چون دل با تو ندارند جان در راه همت
نسپارند و با ملازم مختلف عزم رزم دور از حزم است که چون
از یک قبیله و فصیله نباشند مستوثق و مستظهر یکدیگر نگردند
و بر مراد هم کام ننهند و مرام و کامت بر نیارند هر یک بانفراده
بارادهٔ خود روند تا جان خویش از معرکه و تهلکه برهانند

ولی چون خویش وپیوند وتبار باشند یکدیگررا یار شده برغم
وحمایت وحمیت هم پشت برپشت دهند اگر یکی دست جلادت
از آستین برآرد دیگری پای فراتر گذارد اگر یکی دوچاردمه
کرد دیگری تکاور جهاند تا از هلکه اش برهاند هر یک نام را کامی
نهند وعار را کاری کنند برغم ومدد یکدیگر دست از کار نکشند
تا کار از پیش ببرند ودر قبیلهٔ خود وسیلهٔ افتخار واعتبار نمایند
اینست که ایلات واحشام بر رساتیق غالب غلبه دارند

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم　　نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

حلم ورأفت از خصایص انبیا واولیا کو چه سلامت وخالی
از وخامت وندامت است حیا ضرب المثل است که مانع روزی نیست

شرم میدارم که سیره انبیا واولیا را مانع روزی خوانی وصفت
کلاب وذئاب را وسیلهٔ طعمه ولقمه دانی حیا صیانت وحفظ
آبروی تو کند کاه باشد که پای از حد ادب فراتر نهاده
دست طلب پیش داری وبر بی آزرمی سخن کنی سرکوفته ودل
آزرده بازگردی　باس وشدت غضب وسورت موجب
انتظام واستحکام امور روزگار است واین وصفت در جبلت
انسان که بمنزلهٔ عالم صغیر است بجای آهن وآتشند چنانچه
بمید حدید که فیه باس شدید است چندانکه تصور کنی هیچکاری
فیصل نگیرد ولی تا بش آتش کمتر مهمی نضج پذیرد بیوجود شدت
وسورت مهمات ناتمام وخام ماند ولی نه چندانکه بهدم وحرق رسد

که بتیشه ریشه‌ها توان کند و با جگری خرمنها توان سوخت
و بر خلاف بسوزنی حله‌ها توان دوخت و بشعله طعامها توان
پخت پاس وسور ترا تا صرف تعمیر و توفیر کنی ستوده و پسندیده
است و چون بهدم و حرق کشد زیاده ناروا و نکوهیده گردد
اسکندر فیلقوس که سلطانی یگانه و خاقانی فرزانه بود
شبی در سورت مستی باغوای عورتی که بدان تعلق و تعشقی
داشت بآتش بیداد بنیاد تخت جمشید را که با ناهید دعوی
همسری و با کیوان لاف برابری میزد برانداخت و شرفات
غرفاتش چون بخت دارا کنون ساخت هنوز که هزاران
سالها میگذرد حکما و علمای اروپا بدین کار خاش

ناتمام و بدفرجام دانند این بنده پاس و سورت را در وجود
انسان بمنزله آهن و آتش یافته و سایر فضائل و خصائل حمیده را
بمرتبه سیم و زر و جوهر که اینان بر عزت و رفعت بیفزایند
و آنان بر صولت و سطوت تا بصولت و سطوت پاس عزت
و رفعت نمایند صبر و تحمل از صفات مشترکه انسان و حیوان
و الحاجیت چنانچه اگر بر دفع بلیات قادر باشی تحمل یکی
فضیلتی که در این دو خصلت یافت شود عدم جزع و فزع
در هجوم بلیات و رضا بقضا دادن است قناعت صفتی است
نیز مشترک در بینوائی احتیاجی است و در حشمت و ثروت
امساک فضیلتی که در این خصلت یافت شود این است

که با عدم تمکن بنبان و پیاز خود بسازی و بر غفر همسایه نپردازی
بر آنچه خدای تعالی عنایت فرموده شاکر و صابر باشی در این صورت
از حیوان امتیاز یابی طمع جبلتی خالی از این خصلت نیست
و بر چهار نوع است ستوده و ناروا و نکوهیده و خام
ستوده آنکه بذری افشانی تا بری بری یا زحمتی کشی و خدمتی
کنی تا نعمتی یابی و این نوع را امید گویند. ناروا آنکه از کشته
و کردهٔ خود فزونی طلبی نکوهیده آنکه ناکشته و ناکرده
بر و زر خواهی خام آنکه بظن فاسد بر مقام ناشایست صرف
مال کنی و بر اشخاص نابایست پامال شوی سرمایه بسود دهی
و پیمانه بر و دستی ملامت و ندامت برابر دارد کس نیست که افتاده اندام منت

شجاعت صفتی است پسندیده و مشترک چنانچه پیل و شیر نیز
شجاع و دلیرند چون بر سر ناموس یا حمایت و حمیت دولت
و ملت صف شکنی و خصم افکنی موجب افتخار و اعتبار و اگر
عربده مستانه کنی یا گردن زنی مایه ننگ و عار و اگر با مار گرزه
و شیر شرزه در آویزی یا خود را در پای پیل در رودیل افکنی
سفاهت و بلاهت است زرق و شید زود زوال و بدل آست
درم ناسره را ماند که باستعمال چند بد ورد گرد
تقوی سرآمد جمیع خصائل حمیده و صفات پسندیده است
که چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید خداوند تقوی
مالک دنیا و عقبی است نص مبارک که العاقبة للمتقین شاهد

رشادی وافی ومژده مرادی کافی است در آنمقام مثلی از
مولای متقیان و ذریهٔ آن سید انس و جان درج کنم تا دفترم

درج گوهر و حقهٔ مشک و عنبر گردد

ماکه نام نامیش را زیب دفتر کرده ایم دفتر خویش از شرف دریای گوهر کرده ایم

وقتی موکب اعلیحضرت شهریاری روحی و روح العالمین فداه
که صفای باطن رشک خورشید جهانتاب و بوفای ظاهر سرآمد
اولوا الالباب است با دلی که مشکوة انوار الهی و مرآت
علوم نامتناهی بود جذبهٔ شوق مهر علی وآل باقر سلطنت
واجلال بعتبات عرش درجات گشاینده این بنده
غبار وار ملتزم آنموکب و ذره سا سرگردان آن کوکب بوده

در همه مراقد و مشاهد مشرفه شرط تقبیل و تهلیل بجای آورده تا بدان
سدهٔ سنیه که طور سینا و چرخ مینا آستانشرا یا لیتنی کنت تراب
همی گفتند و ملائک ملکوت اعلی غبارش را بچهرهٔ تابناک
و دیدهٔ آبناک همی رفتند اعنی کنام نامی شیر یزدان و مقام
سامی شاه مردان رسیده گویا عین الهی مشاهده میشد
و دست خدائی معاهده می بست که دوستان را بنعیم کشد
و دشمنانرا بجحیم برد تا دیده نظر کردی پرتو نور بود و تا دل
خبر دادی ذوق حضور تنها غالب بر روح و دلها سر گرم
فتوح گردید هیچکس را از خود خبر و از جان اثر نماند سرها خاکسار
آمد و دیده ها اشکبار گردید تا وقت سر آمد و شب در آمد

در محفل یکی از دوستان که بوستانی از خس و خار شک و ریب
و نقص و عیب پیراسته و گلستانی باز هار و انهار صفا و صفوت
آراسته بود سخن میرفت سخن از جور و ستم و رنج و المی که از
معاویه علیه اللعنة و الهاویه در صفین بسرور اولیا و از
یزید پلید در کربلا بشاه شهید رسید کشید میر مجلس مرحوم
جلال شاه که سیدی وسیع الصدر و جلیل القدر و زاده
آزاده مرحوم مبرور آقا خان که این بنده را همین خال
و خداوند عطیه و نوال است بود بر اجداد خود زیاده رقت
میفرمود بر تاسف و تلهف می افزود تسکین او را بر زبان آوردم
که دل تنگ مدار که در معنی نسیم فتح و نصرت بر رایت دانی به آیت

امیر مؤمنان و شاه شهید وزیده نه بر پرچم معاویه و یزید
پلید زار بکریست و بر من بخریست که این حدیث از کجا گوئی
و این سخن از چه روی رانی گفتم مناط اعتبار هر امر و کار خاتمه
و مآل آنست تا کرا مزید عزت و رفعت کردد و کرا مایه عبرت
و شنعت سازد مگر مشاهده منفرمائی که ایشان بر مرام و آمال
خود رسیده و آنان بر وبال و نکال خود چسبیده اند گذشته
از اینکه اشقیا را درکات جحیم و اصل آمد و اولیا را درجات نعیم
حاصل گردید بچشم ظاهر توان دید و بحس باطن توان فهمید
که معاویه و یزید پلید در حال حیات که بر مسند امارت متمکن
بودند ابدا عز و شرف و افتخار مزار کثیر الانوار این بزرگواران را

نیافتند نه آن ستم والمهام اولیا را برجای ماند و نه آن طبل و علما
مر اشقیا را بر پای منظور از روزگار عز و شرف است ایشان
بر عز و شرف خود باقیند و آنان بر حیف و تلف خود راجع
بدرستی امعان نظر فرما سلطانی باین اقتدار که خورشید و ماه را
کمتر اما و عبید شمارد سر بندگی بدین آستان گذارد و خاقانی
که پای عزت بر تارک کیوان نهد خاک این ایوان تبرک تارک
فرماید چون بر خاتمه بدرستی تعمق فرمائی معلوم کنی که فتح و نصرت
در معنی کرامت و موجب عبرت در ظاهر کشد اگر روزی چند
از عمر خود ایثار راه خدا کردند روزگارها زنده جاوید ماندند
و سر العاقبة للمتقین مکشوف افتاد پس تقوی شعار کن

تا دنیا و عقبی معمور کنی

خوشا آنان که الله یارشان بی	بحمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دایم در نمازند	بهشت جاودان بازارشان بی

میل و شوق عشق و ذوق قریب المعنی و در حکم یک خصلتند
و شامل شین و زین که بمدد آن مقتدی هیچ امر از زشت
و زیبا نشوی و درک هیچ مقام از پست و اعلی نکنی سری از
اینسو داو دلی ازینسو یدا خالی نیست و آنان که جز سته ضرور
درک شوق و ذوقی نکنند عوام کالانعام اند بنیان آن بر افراط
و تفریط و حسن و قبح آن بر حسب مقام و درجات است
غالب طبیعی و بر انواع هر که مبنی بالطبع بجبری بذل مال و صرف

خیال کرده از فقدان آن محزون و بوجدان آن مفتون باشد
کاه بنهایت پسندیده و ستوده افتد کاه بنهایت ناروا و نکوهیده
گردد چنانچه بعضی بترک علوم دینی بجد بجد باشند که ترک
مصالح و رسوم دنیوی گویند و تبا از ستایش گردد کار با مور
روزگار نپردازند و بعضی محبت پیشوایان دین و ائمه طاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین غلو و سموی تمام کرده
جانها نثار و مالها ایثار نمایند و نیز اعمال خیر و بر را خودداری نتوانند
و بر خلاف چه بسیار از اشتیاق شاهد و امرد مردود و مرتد
گردند یا آزادمان مدام و مستی هستی بر باد دهند و بخشش
زار و پریشان گردند یا نوا پوخته و رنجور مانند و بفرط قمار

دمار از روزگار خود بر آرند عقل سلیم بر آنان تحسین و مر اینها را
نفرین فرستد نوع ممدوح و مقتصد و مذموم نیز بسیار است
چنانچه بعضی بکمالات نفسانی از قبیل علم ادب و حکمت و طب
و فنون حرب و آلات طعن و ضرب که موجب افتخار و اعتبار است
پردازند و تبا تعمیر عمارات و بساتین و ازهار و ریاحین
اختیار کنند و بعضی بضیافت و مداومت و مصاحبت و صید
و نخچیر مشغولی نمایند برخی تربیت حیوانات را از قبیل اسب

و استر و یوز و باز و باشه وجهه همت سازند

اکتسابات و اختیارات مقتصد و مذموم زاید بر حد و حصرند
که همم عالیه ازار بکتاب بعضی از آنان ابا و امتناع دارد

هر که بینی طالب و راغب موانست و مجالست سنخ و نوع

خود است

ذره ذره کاندرین ارض و سماست	جنس خود را همچو کاه و کهرباست

بر آنچه ذکر رفت بر هرچه رضای خداجوئی و راه آخرت پوئی احدیرا خدچون و چرا نیست اگرچه بذل مال و ترک جان و عیال باشد و بر هرچه محض هوا و هوس چنان مشعوف

و مألوف شوی که بقول شیخ سعدی

از تو با مصلحت خویش نمی پردازم	همچو پروانه که میسوزم و در پروازم

بر مشغولی آن از سایر مشاغل باز مانده رو رکات را مهمل و مختل سازد نوعی از جنون و مذموم دان اگرچه جمع مال و محبت عیال باشد

عشقی که مراد از آن محبت شخصی است طبیعی آن چنان باشد که اغلب مر اهل و اولاد و تبار خود را مشفق اند گاه باشد بحدی مشعوف و مشغوف ایشانند که زمانی از آنان شکیبا نشوند عارضی آنچنانست که بحکم سنخیت و فرط مجالست انسی حاصل شود که با حضور یکدیگر بغایت مسرور و از حرمان بنهایت پژمان گردند نوع دیگر که عارضی طبیعت است رخسار خوب رهزن اهل نظر بود خاطر گداز مرد حقیقت صور بود اغلب مردم را روی دل آویز مهر انگیز و چشم مست از دست برد و طره طرار پای بست کرده پریشان و حیران نماید بجد و کد تمام صرف خیال و بذل مال کرده بهر حیله و وسیله که توانند جهد کنند تا دامن مقصود

بکف آرند ولی آبرو بهدر دهند و جان بر تلف نهند
درمی و معشوق شعرا بقدری مبالغه و اطناب کرده اند که موجب
غوایت جوانان است و الشعراء یتبعهم الغاوون کمکشوف
افتاده آه اگر استثنای الا الذین آمنوا دستگیر نشید ولی
این اغراقات شعرا زینت کلام و لازمهٔ سخن سرائی و طبع آزمائیست
که سخن ساده و حق کمتر مستحسن افتد نوع دیگر که عارضی محض
و محض جنون است چنانند که جامه درند و بر کوی و برزن یاوه
گردند و کوه و هامون در نوردیده اغلب محزون و پژمان
حیران و گریان باشند چنانکه گاهی بهلاکت انجامد و آن
بسبب سوزشی است که در احشا و حواشی قلب بعلت خلط سودا حادث شده

احساس محبت کنند چیزیرا بهانه کرده بر آن بگریند و بنالند
چنانچه گاهی در نزول مصائب و شدائد وافر احساس سوزش
در اطراف قلب کنی و بکا آرد گاه باشد معالجه پذیرد گاه
در بروز و گاه در کمون منوط بضعف و شدت مرض است استنباط
انجالات از یکی از اقارب که سالها مبتلای این بلا بود گاهی
شده و او چنان بود که در بدو جوانی که نفیس ترین ایام زندگانیست
شگفتهٔ چهرهٔ آبدار و آشفته طرهٔ تابداری شده سفاهت
آغاز نهاده غالب زار و نزار بر هر در و کوی در تک و پوی
و یار خود را در جستجوی بود تا زیاده معالجه کردند قدری
تسکین یافت ولی هر سال ماهی چند بر سر قصه و غصه نخستین رفتی

وبی اندازه پریشان کفتی ضعیف ونحیف کشته اکل ونوم در لیل ویوم بندرت کردی واحیانا شعری سرودی بااینکه خالی از فضل وبلاغت بود بعضی اشعارش نمکین ودلنشین میافتاد

این بیت را از وفا اکرفته بیادکار میکارم

دلبرم کر بتبسم لب خود باز کند	کی مسیحا بجهان دعوی اعجاز کند

عجب اینکه با حال پریش ودل ریش خالی از وجد وطرب نبود ولی طربی باکرب که حلوش همه مرارت وسودش همه خسارت مینمود واو قات کمون برخلاف بروز ساکت وصامت زیستی فربه وسیمین کشته دراکل ونوم تلافی اوقات مافات کردی بااینکه معشوق او چون کل دوامی نکرد

وچون بهار ثباتی نیافت همان اوان شوی کرده سالی دو نکذشته درکذشت مدت سی سال پس از او چون هنکام ابتلا در رسیدی بهانه دیکر جسته از خلق کرانه کرده باکمال رنج وتعب وحزن وکرب روزی بشب وشبی بروز آورده انکشت نماکشتی وکاه باشد که در فطرت باهمین علت متولد شده سالهای دراز بپاید چنانچه از شعر مجنون عامری که سر حلقه عشاق است چنان مستفاد می شود

تَعَلَّقتُ لَیلی وَهِیَ طِفلٌ صَغیرَةٌ	وَکُنتُ ابنَ سَبعٍ ما بَلَغتُ ثَمانیا

فَشابَ بَنُو لَیلی وَشابَ بَناتُها
فَحُرقَةُ لَیلی فی فُؤادی کَما هِیا

از انیمقالت چنان مستفاد میشود که با وجود این سوز و گداز عمری
دراز و تمام یافته و تمام عمر در این آتش تافته ایشان مورد
ترحمند نه ملامت که مبتلا مسلوب الاختیار است و در عدم
اختیار اعتباری نیست بعضی را عقیده اینست که مجنون را
عشق بحقیقت رسیده از خود رسته و بحق پیوسته ولی مسلم
نتوان داشت عشق حقیقی که متعارف عرف عرفا و مراد
از آن ذات احدیت است این بنده هنوز لیاقت درک
انیمقام نیافته و انکار نیز نکنم که عدم اطلاع بنده حکم بر محال
آن نکند ولی در حیرتم که این مشت خاک بچه ارزد که با نور
پاک محبت ورزد و این حماء مسنون بچه نازد که با ذات بیچون

عشق بازد اگر انبیا و اولیا را حجت نمائی که چنانچه حضرت
ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و محمد حبیب الله و علی ولی الله
صلوات الله علیهم اجمعینند دیگران نیز درک انیمقام کنند گویم
کار پاکان را قیاس از خود مگیر آنان مخلوق از اشعه انوار
الهی و صاحب آیات و بینات نامتناهیه مجموعه صفات الهی
در قالب بشرند که هر ابراهیمی خلیل نشود و آتش گلستان نکند
و عصای هر موسی ثعبان نشود و دست هر محمدی شق القمر
نکند و سرپنجه هر حیدری در خیبر نکند و هر تیغی ذو الفقار صفدر
نگردد خود را چونان مپندار و این باد پندار از دماغ بیرون کن
که اگر صد سال نماز از تو فوت شود آنی رد شمس نگردد

کرادای فریضه کنی سخن از خود و ابنای زمان بگویی
که تجلی انوار جلال و جبروت الهی را دیدهٔ من و تو در نتابد
و مقام قاب قوسین او ادنی را جز خاتم انبیا کس در نیابد
دم درکش که بدین در جز از در بندگی دم و بر این راه جز
از سر طاعت قدم نتوان زد ولی بیهوده سخن نباید راند ازین بود
توجیه و تحقیقی درین باب لازم است چنانچه از بسیاری
از احادیث دوستی خداتعالی مستفاد میشود و حضرت
خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة والثنا نیز سعدا را بدوستی
و اشقیا را بدشمنی خداتعالی منسوب میفرمودند و مکرر بر زبان
معجز بیان گذشته است که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته

و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و بغض نیز
در همین حکم است مسلم است که خداتعالی مرئی نشود که عیاذاً بالله
اظهار وفاق کنی یا خلاف و نفاق ورزی پس توجیه
چنین توان کرد که غرض از دشمنی خداتعالی تمرد و عصیان است
از روی شک و لجاجت و غرض از دوستی خداتعالی
اطاعت امر و فرمان است از روی یقین و ارادت که گاه باشد
از راه طمع یا مخافت اطاعت کنند و در باطن عداوت ورزند
پس چون اطاعت و بندگی خداتعالی را از در صدق و ارادت
کنی دوست خداتعالی باشی بندگی و اطاعت را نیز در جا بتست
چنانچه در ظاهر بسی بندگانند که اوامر و نواهی ترا مباحه

و مساهله گذرانند و بسا باکراه و اجبار متصدی خدمت شده
از زحمات و مشقات بنالند و بسا از صرف مالی که از عطایای تو
یافته اند در راهت مضایقت کنند و نیز بر خلاف بندگانند
جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان پیوسته
نواهیت را پس پشت کرده اوامر را چنان مترصدند که ابدا بخود نپردازند
از هیچ رنجی ننالند و بهیچ اجری نبالند مال سهل است ترک جان
و عیال در راهت گویند اینان در سلک عاشقان و از اهل خاندان
تواند پس دوستی خدایتعالی منوط باطاعت اوامر و ترک نواهی و قرب و بعد
بسته بتصدی عبادات و تخلف از آنست که خدایتعالی قرب و بعد ندارد چون رضای خدا جوئی قریب شوی
و الا بعید مانی اَلصَّلوةُ مِعراجُ المُؤمِن مؤید این قول است

و دوستی را درجاتست که چون بحد کمال رسد عشق گردد پس اگر
نمازی چنان با حضور قلب بجای آوردی که متوجه بیارزنی
نشدی توان گفت که قرب حق جستی گاه باشد که فریضه بجای آری و
هزار عریضه نگاری اگر نیت روزه کردی که مترصد افول شمس
و طی عدد باس نشده شدت جوع و عطش لذت مائده بهشت
و ماءِ معین داد توان گفت که رضای خدا جستی گاه باشد
که هر ساعت از سوز عطش و التهاب مجاعت آتش شده در
خاندان خود واقفی اگر در هجوم بلیات تحمل یونس و ایوب کردی
و در فقدان محبوب توکل و توسل یعقوب جستی توان گفت خدا را با اخلاص پرستی
اگر یوسف وار در عیان شباب زلیخا از عشق در پیچ و تاب پرده حایل یار مایل بر دل

عفت آویختی و از بند شهوت گریختی و حب را بر هوای نفس
مرجح داشتی توان گفت که نفس کشتی اگر عیسی سا بر خشت
زرین گذشتی و بهشتی بر نداشتی و چشم بخیل بدان انباشتی توان گفت
که با خدایت سری و سری هست و چنانچه درجات خدمات
مخلوق منوط بر تحمل زحمات است عبادات خالق نیز بر همین حکم است
و افضل عبادات جهاد فی سبیل الله است اینجاست که عاشقان
صادق از کاذبان منافق و یاران جانی از متملقان نانی پدیدار
و آشکار گردند و بذل مال و ترک جاه و نام و ننگ در طریق
عشق اول منزل است در اینمورد صادق آید اگر خالصاً مخلصاً
در راه خدا سینه هدف تیر بلا کردی و سر بر راه فنا نهادی

وجان

و جان از سر رضا دادی و بر تلف مال و سبی صبایا و عیال
افسوس و اسف نداشتی با خدای محبت ورزیده و عشق بازیده
چون این اوقات محک این زر خالص و معیار عاشقان مخلص دست
ندهد از گذشتگان مثل رانیم نخست قرعه این فال بنام نامی
اصحاب کرام سیدانام صادق آید خاصه جنگ بدر که در صدر
اسلام واقع شد و غزوهٔ احد و خندق که هنوز ملت حنیف
و مذهب منیف شرف دوده عبد مناف استیلا و استعلا نیافته
بود و صنادید قریش و اعاظم عرب بر سر خلاف و مصاف بودند
اغلب ذخایر و زخارف دنیویرا پس پشت و سعادت شهادت را
پیشنهاد خاطر نموده موت را بر حیات مرجح میداشتند در میدان

الشر

رشادت و جلادت چنین می سرودند

مائیم که شمشیر کج افراخته‌ایم   بر جان تن خویش را سپر ساخته‌ایم
صد مرده بنصرت تو ای شاه عرب   یکباره دو اسبه بر عدو تاخته‌ایم

عاشقانه سر و جان میباختند و مردانه بر خیل دشمنان میتاختند چنان از بادهٔ وحدت مست بودند که یکبارگی

از هستی دست کشیده هستی گفتند

ماکیسه از عشق تو مست آمده‌ایم   جان بر کف و معشوق پرست آمده‌ایم
با هستی تو ز خویشتن نیست شدیم   در راه تو با هر آنچه هست آمده‌ایم

تا فتح مکهٔ معظمه که علم اسلام ارتفاع تمام یافت عشاق صادق با فساق منافق چون نور و شرار در یک کاخ درهم آمیختند

و چون گل و خار بر یکشاخ باهم آویختند آتش بعضی بر ورد و نور خمود و رائق برخی بکثرت و توفیر ثروت جمود یافت معدودی سر سروری داشتند و بسیاری فکر توانگری ولی سطوت و صولت پیمبر را زهره ابراز نیافتند تا پس از رحلت ذات کثیر البرکات سید کائنات شد آنچه شد و بعضی در عهد بپائیدند و تا پایان عمر از کوچه سلامت بزاویه و خامت و از شارع صراط المستقیم معبر شیطان رجیم منحرف و منعطف گشته کما کان در ایقان و ایمان خود ثابت و راسخ بودند و بعضی عاشقان نوآموز فرخنده بخت فرخ روز نیز ضمیمهٔ آنان گشته تا نوبت جهاد بهترین عباد قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه رسید اغلب

آن سعادتمندان در حقیقت و غیره سر ما برکف گرفته جان

بر کف نهاده عاشق وار در کمال ایثار و جانها نثار میکردند

در رضای خدای جستند و به تمثال ... بودند

دیدیم همه که تا تن جان داریم	جسته دل گوشه ی فرمان داریم
یکبار که کف گرفته جانهای عزیز	بشنو که گذشته از ره جان داریم

تا که عشاق صادق و یاران موافق چنان کوشیدند تا از غضب

شربت اجل نوشیدند و سعادت شهادت یافتند و کام از آب

دولت مراد ... از کردند ... و بریم ... مجعول

گشته دست از کار کشیده تا همه از دست برفت در محبت و وفا

و صدق و صفای اصحاب حضرت سید ابرار محمد مختار صلی الله علیه

و موالی مولای احرار حیدر کرار سختی نمیرود که جهادی در سبیل الله را

از جان گذشته قدم در شهادت و جهادت در معارک و مهالک

میفشردند که محل ممات و اتفاق نجات بود عاشق تر و ...

از آنان عشقبازان معرکه تا زمان سید وحید فرید شاه شهید

بودند که در آن سپاه که روی سلامت ناپیدا و روز قیامت

هویدا بود چنان مرگ را صلا زدند که عروسان مشتاق و مشتاقان

عشاق را در آغوش کشیدند و چنان هم آغوش فتنه و بلیه گشتند که عاشقان

شهید شاهدان خود را همدوش کردند در چنان روز

فرخ اکبر و اصبح و صبح محشر تاریخ مینمود و سنان اشقیا جان

اولیا میدرید و تیر بدکیشان بر ضمیر دلریشان می خلید تن عطشان

از عطش بیتاب و دیده مخدرات از عبرات پرآب چنان
بر تیغ و تیر کد نشستند که بر پرنیان و حریر هر یک چون پیلان سلسله گسسته
و شیران از جان رسته به استقبال تبرنم بودند

مائیم که عاشقان یاریم همه	وز درد و غم تو سوگواریم همه
باشد که قبول خاکپای تو شود	جان بر کف و در فکر نثاریم همه

جملگی یوم الطف را لیل الزف دانسته قعقعه سلاح را قهقهه
صراحی راح و صف قتال را متن حجال و دمدمه کوس را زمزمه
عروس طعن رماح را بوسه ملاح برق بلارک را تاج تارک و باران
تیر را باد بهاران پنداشتند چندان در وفا پایداری و جان نثاری
فرمودند که سر آن سروران از نیزه کافران سرافرازی جست

و دل آن دلیران با سنان کعب ستوران انبازی یافت بدن بی
بدیلشان بر خاک و روح پاکشان بر افلاک شد تن میدان از خون
شهیدان باغ گل و لاله گردید و دیده بانوان حریم حرمت شبنم ژاله
فشاند و داع انجا گدان فرموده بقای جاودان یافتند و گفتند
فردوس شتافته همی سرودند

در عهد و وفا که نکوئی بستیم	دست از دل و مال و جان بشستیم
در راه تو جان با ارادت جانی	دادیم و بقای جاودانی جستیم

این بنده درک عشق حقیقی را تا بدین مقام کرده اگر دیگری نوع دیگری بهتر
ازین داند فوق کل ذی علم علیم است چون این اوقات این مقامات
دست نداد به حکم حدیث نبوی صلعم لاف دوستی خدا تعالی را

بهر علی وآل توانیم زد که دوست دوست در حکم دوست است
ونیز مرد تواند بهر چه مشغولی کند رضای خدا جوید چنانچه اگر
بقای خود خواهد برآن باشد که صرف عبادت کند نه عبادت کند
که بقا یابد واگر کسب مال کند بدان کند که صرف مخارج واجبه
وایثار راه خدا نماید نه آنکه بوزر و وبال مال ببیند و زد واگر
مسند وریاست طلبد چنان باشد که سیاست بعدل و دفع شر
ونشر خیر کند نه آنکه دست تطاول دراز تا برگ و ساز تجمل گرد
کرده از مال بینوایان بنوا و آمال رسد پس دراینمورد نیز
مقتدرینی را که رضای خدا جویند دست قدرت بالاتر و بخت
مساعد والاتر از ابنای روزگار است که افراد ناس جز

بنفس خود زیاده قادر نیستند و مالکان رقاب خلقی انبوه مرفه
و مملکتی وسیع باشکوه و منتظم دارند و هر دفع شری که کنند در حکم
نشر خیریست گاه باشد که قتل نفسی فرمایند که برآن رضای خدا جسته
اجر هزار حسنه یابند بدین تقدیر سلاطین قادر عادل دوست دار
ترین خلق بر خدای توانند بود چنانچه اگر خراج ستانند برآنند تا لشکر گرد آورند
ولشکر گرد آورند تا بر قدرت بیفزایند و قدرت طلبند تا جهاد
فی سبیل الله و حفظ بیضه اسلام فرموده و خلقی مرفه و ملکی منتظم دارند
الحمد لله الذی جعلنا من خدام الملک العادل العاقل الباذل
المجاهد فی سبیل الله والمطیع لامر الله والمحب لحبیب الله و من
موالی ولی الله و عترته الطاهرة الباهرة اللهم قو جیشه وارغد عیشه

بحق محمد و آله الطاهرین

شه ناصر دین جز ره حق کی پوید	بر هر چه کند رضای حق میجوید
با مهر علی ز آب شمشیر غزا	از روی زمین گرد ستم میشوید

زهی بخت مساعد و روزگار معاضد که حلقه وار بر در بار چنین شهریاری کامکار سر بندگی پیش افکنده ایم که کیهان خداوند بنده و یزدان شناس و پرستنده است دین نبی را حامی و مهر علی را حامل جز از باری یاری نجوید و جز بحق امر جاری نکند نخست پاس فرمان یزدان دارد سپس نص فرمان فرماید پیوسته جهاد را حاضر و بلا را عامر کم و کاستی نداند و جز براستی نپوید خراج بمساهله و تسویف ستاند و راتبه بمساعده و تخفیف رساند

رعایا را رأوف و عساکر را عطوف است در یاسا و سیاسات مقصد غوامض و معضلات را مجتهد و بر عون الهی معتضد است امید که پیوسته چرخش بکام و دورش مدام باد بحق محمد

و آله الامجاد

شه ناصر دین همیشه پاینده بود	با مهر علی جان و دلش زنده بود
پاینده بدار او خدایش که هم او	شاهیست که مر خدای را بنده بود

از خداوندان کلام و فصحا و بلغای کرام متمنی است که بر پست و بلند و زشت و ارجمند این عبارات طعن و دق نفرموده بر اسلوب نامرغوبش در نگذرند که هر گرانکالا و الا نماید خزف رخیص و گوهر نفیس هر یک را مرتبه و بهای خود بازار و خریداری است

که بی سکه برد که مانند اللهم اغفر لمن کثر بره و قل شره

هزار و سیصد و سه بد ز هجرت | که پنجاه و یک از ما شد ز فطرت
بر آن بودم که گر یابم مجالی | بقای نام را بندم خیالی
بزر دیدم توان کردن سرانجام | ز اعمال نکو نیکوئی نام
قضا را اسپهان عمرم بسر شد | کز اول روز کف محتاج تر شد
بقای نام را بیچاره ماندم | چو زر در کف نبودم در فشاندم

بر مخادیم عظام و آقایان کثیر الاحترام مخفی نماند که بر آنچه تبرقیم رسید
و تقدیم حضور احبا گردید مناط اعتبار وجود اختیار و عدم اضطرار است
گاه باشد بر اهل و عیال و اولاد خود مختار نمائی رضا بقضا داده و گردن
تسلیم نه گاه باشد که اضطرارت دون مرتبه نشاند و فوق حوصله دواند

ن

ن سنجتی دهی و روی بپستی نهی انتقام حکم اکل میته در مجمعه دارد

از مطالعه کنندگان مستدعی و متمنی دعای خیر است

ولکاتبه

راز تو طوطی آخر سر بازار فتاد | پرده بگشا ز در حجره که دیوار فتاد
سر دل فاش نمودی سر بازار بخلق | هر که این کار بدیدت سر انکار فتاد
همچو منصور مکن فاش دگر سر دلت | که از این مسئله منصور سر دار فتاد
خواستی تا که گهر بخش کنی بر همه کس | گوهر افزون چه شد از سر مقدار فتاد
آفرین باد بر این پند که داری بکتاب | بحر آئی جهان پند تو تعمار فتاد
خواهی آزار نه بینی مکن آزار کسان | هر که آزار کسان کرد در آزار فتاد
این کتاب تو که مجموع همه سر دل است | هر که اهل سر و سر هست خریدار فتاد
حکم بر طبع کتاب تو اگر شاه نمود | عجبی نیست که مطبوع جهاندار فتاد
خوشش گهرها که در این بحر کتاب آوردی | خود مگر طبع تو از بحر گهربار فتاد
ز حیان ام و پدر چون تو پسر هست هزار | که ز طبع تو چنین گوهر شهوار فتاد
نسبت باب تو با خواجه نصیر الدین است | کآسمان را بنزرگیش برافراز فتاد
زاده دخت مهین شاه خلیل اللهی | صدف در تو ز آن سید ابرار فتاد
شد صفا خوشدل از آن تا که کتاب تو نوشت | که ز طبع تو گهر بر همه بسیار فتاد

علی ید العبد الراجی الی رحمة الملک الوهاب ابن مرحوم حاجی میرزا حبیب الله
المتخلص بخاقانی محلاتی حاجی محمد رضا المتخلص بالصفا و الملقب بسلطان الکتاب



هو الله

در مطبعه
علمیهٔ خاصهٔ
مدرسهٔ مبارکه
دار الفنون

اسمعیل





